

دستور دافدی

انسان
درائتین
بہار

جلد اول

خاسخو و عرفان

تہذیب و تنظیم و جیلد اول



The Collected Works of Dr. 'Alí-Murád Dávúdí
Volume One

Copyright © 1987 by Kalimát Press
All Rights Reserved

Manufactured in the United States of America

Kalimát Press

1600 Sawtelle Boulevard, Suite 34, Los Angeles, California 90025

Cover design by Behzad Mahjour

فهرست مندرجات

صفحه

- الف - منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله
در باره مقام علماء ۵
- ب - مقدمه ۷
- ۱ - صورت علائم اختصاری ۱۲
- ۲ - صورت آثار دکتر داودی ۱۳
- ۳ - منتخباتی از آثار مبارکه خطاب به
افراد عائله داودی ۲۱
- ۴ - شرح احوال و خدمات دکتر داودی ۲۸
- ج - آثار دکتر داودی :
- جلد اول - فلسفه و عرفان : انسان در آئین
بهائی
- ۱ - مقدمه : اصول اعتقادات اهل بهاء ۵۵
- ۲ - مقام انسان ۸۲
- ۳ - ظهور جواهر معانی از معدن انسانی ۸۶
- ۴ - بحثی درباره روح : مقصود از روح
چیست ؟ ۹۰
- ۵ - بحثی درباره روح : مناسبات روح
و بدن ۹۷
- ۶ - اثبات بقای روح ۱۰۴
- ۷ - سؤال و جواب درباره روح ۱۲۲
- ۸ - حیات اخروی ۱۳۴

۱۴۹	۹ - بهشت و دوزخ
۱۷۱	۱۰- شهادت در امر بهائی
۱۸۳	۱۱- جبر و اختیار
۲۰۱	۱۲- آزادی
۲۱۶	۱۳- آزادی در امر بهائی
۲۲۳	۱۴- در مقابل محیط
۲۴۹	۱۵- تطابق علم و دین
۲۶۹	۱۶- لزوم دین
۲۸۶	۱۷- فلسفه و دین
۲۹۵	۱۸- امر بهائی و فلسفه شرق
۳۰۸	۱۹- دعا
۳۲۶	د - فهرست اعلام و اهم مواضع
۳۵۹	ه - مشخصات کتب و مآخذ

منتخباتی از آثار حضرت بهاالله در باره مقام علما

طوبی لکم یا معشر العلماء فی البهائم تالله انتم امواج البحر الاعظم و انجم سماء الفضل والویه النصر بین السموات والارضین انتم مطالع الاستقامه بین البریه و مشارق البیان لمن فی الامکان طوبی لمن اقبل الیکم ویل للمعرضین (۱)

این مظلوم حکما را دوست داشته و میدارد یعنی آنان که حکمتشان محض قول نبوده بلکه اثر و ثمر در عالم از ایشان ظاهر شده و باقی مانده بر کل احترام این نفوس مبارکه لازم طوبی للعاملین و طوبی للعارفين و طوبی لمن انصف فی الامور و تمسک بحبل عدلی المتین (۲)

علمای راشدین که بهدایت عباد مشغولند و از وساوس نفس آماره مصون و محفوظ ایشان از انجم سماء عرفان نزد مقصود عالمیان محسوب احترام ایشان لازم ایشانند عیون جاریه و انجم مزیئه و اثمار سدره مبارکه و آثار قدرت الهیه و بحور حکمت صمدانیه (۳)

حکیم دانا و عالم بینا دو بصرند از برای هیکل عالم ان شاء الله ارض از این دو عطیه کبری محروم نماسد و ممنوع نشود (۴)

علمائی که فی الحقیقه بطراز علم و اخلاق مزینند ایشان

بمثابه رأَسند از برای هیکل عالم و مانند بصرند از برای
امم لازال هدایت عباد بآن نفوس مقدسه بوده و هست (۵)

طوبی للامراء و العلماء فی البهائِ اولئک امنائی بیــــن
عبادی و مشارق احکامی بین خلقی علیهم بهائی و رحمتی و
فضلی الذی احاط الوجود (۶)

یادداشت‌ها

- ۱- کتاب مستطاب اقدس ، ص ۱۷۰ - ۱۷۱
- ۲- اشراقات ، ص ۱۱۸
- ۳- مجموعه الواح مبارکه ، ص ۳۰۰
- ۴- لوح مقصود ، ص ۱۷
- ۵- لوح ابن ذئب ، ص ۱۳
- ۶- مجموعه الواح مبارکه ، ص ۴۰۱

مقدمه

کتابی که اینک تحت عنوان " آثار دکتر داودی " در اختیار علاقمندان به معارف بهائی قرار میگیرد مجموعه‌ای از نوشته‌ها و سخنرانیهای استاد ارجمند و متفکر فرزانه بهائی دکتر علی مراد داودی است که از منابع مختلف گردآوری شده و بصورتی که ملاحظه میگردد تدوین یافته است. هدف اصلی از جمع آوری و نشر این آثار آن بوده است که دوستان گرامی مخصوصاً " جوانان پر شور و گرانبایه بهائی با آثار متعدد و متنوع آن بزرگوار که حقی گران بر ایشان دارد آشنا شوند و آثار او را در دسترس داشته مطالعه نمایند .

آثار دکتر داودی شامل دو نوع است :

اول آثار قلمی اوست که بطور متفرق در مجلات : آهنگ بدیع، اخبار امری و سالنامه جوانان بهائی ایران و یا بصورت جزوات مستقل از سنه ۱۲۰ بدیع / ۱۳۴۲ هـ ش به بعد بطبع رسیده است .

دوم بیانات و سخنرانیهای استاد است که در مجامع مختلفه بهائی ایراد گشته و بعضی بوسیله تشکیلات بهائی و بعضی بوسیله دوستان و شاگردانش بروی نوار ضبط شده و سپس از نوار بروی کاغذ منتقل گردیده است .

مجموعه نوشته ها و گفته های مذکور در سه جلد بدون گشته است :

- ۱- جلد اول - فلسفه و عرفان : انسان در آئین بهائی
- ۲- جلد دوم - فلسفه و عرفان : الوهیت و مظهریت

در انتقال نوشته ها باین مجموعه امانت کامل رعایت گشته و مطالب متن و پاورقی ها بهمان صورت اصلی آنها عیناً نقل شده و بجز در مواردی بسیار معدود هیچگونه جرح و تعدیل و تغییر و تنقیحی در آنها بوجود نیامده است .

در انتقال سخنرانیها از نوار بروی کاغذ نهایت دقت بعمل آمده تا نسخهء تحریر آینهء تقریر استاد بزرگوار باشد . گو آنکه در متن سخنرانیها کلمات و عبارات و مفاهیم مترادف بسیار وارد گشته و از آنجا که کلام شفاهی بوده گاهی حتی جملات غیر منسجم در آن وجود دارد معذک نظر به وفاداری به متن اصلی سخنرانیها از تغییر و تنقیح مطالب جز در موارد ضروری اجتناب شده تا سیاق کلام شفاهی حتی المقدور محفوظ بماند . بدیهی است که در نقل ایمن سخنرانیها کلمات محاوره‌ای نظیر " هدفمون ، ایشون ، میشه " و از این قبیل بصورت " هدفمان ، ایشان ، میشود " تحریر گشته و از علائم نقطه گذاری برای سهولت قرائت استفاده شده است .

در متن تحاریر و تقاریر موجود در این مجموعه هر جا توضیح مطلبی لازم گشته و یا ارائه مأخذ و مدرکی ضروری تشخیص داده شده شماره ای در داخل این علامت () گذاشته شده و مطالب و مأخذ اضافی که از نویسندگان است تحت آن شماره بآخر مقاله اضافه شده است .

باید اذعان نمود که در ارائه مأخذ و مدارک هدف اصلی ارجاع خواننده به نصوص و آثار مبارکه بوده و لذا در تعیین مأخذ اشعار و ضرائب الامثال و یا در معرفی کامل فلاسفه و بزرگان که نام آنها در متن مذکور شده تسامح گشته است .

نکته‌ای که خواننده در ملاحظه فهرست مطالب و نیز در حین مطالعه متن کتاب بآن توجه خواهد نمود تکرار برخی از

مواضع متشابه بعناوین متفاوت و عرضه مطالب و مفاهیم واحد در قالب الفاظ و عبارات مختلف است . بعنوان مثال نکات مربوط به مقام و اختیار انسان در چند موضع تکرار گشته و یا به بیان مبارکی بدفعات استشهاد شده است . اگر چه در بادی امر اجتناب از درج این قبیل مکررات ضروری مینمود اما ملاحظه گشت که چون نحوه بحث و فحص مطلب و برداشتی که از نکته واحد در مواضع مختلفه بعمل آمده متفاوت است و از طرف دیگر حذف این مکررات غالبا " بتوالی مطالب لطمه وارد میسازد لذا درج این قبیل نکات را ترجیح داد و در حذف آنها کوششی معمول نداشت .

قبل از شروع کتاب صورت کامل مقالات و سخنرانیها با ارائه اطلاعات کافی درخصوص مآخذ هر اثر به ترتیب تاریخ انتشار تنظیم گشته و مطالبی که فاقد تاریخ بوده در آخر این صورت قرار گرفته است . همچنین در پایان مجموعه صورتی از مشخصات کامل کتب و آثاری که مورد نقل و استفاده قرار گرفته تحت عنوان " مشخصات کتب و مآخذ " ارائه گشته تا در یافتن اصل مآخذ مورد استفاده قرار گیرد . بدیهی است که چون اطلاعات کامل کتاب شناسی مربوط به هر مآخذ (شامل اسم نویسنده ، اسم اثر ، محل نشر ، اسم ناشر ، تاریخ نشر و تعداد صفحات) در این صورت ذکر گشته دیگر در متن کتاب همه این اطلاعات در هر مورد داده نشده و غالبا " به ارائه اسم اثر و شماره صفحه مورد نظر اکتفا گردیده است .

به اضافه فهرست کلی مندرجات که در ابتدای کتاب به طبع رسیده فهرست مفصل دیگری نیز که حاوی اسامی علم و اهم مواضع مندرجه در کتاب میباشد به آخر مجموعه اضافه گشته تا به یافتن سریعتر نکات و اسامی مورد نظر کمک نموده باشد .

روش ارجاع به آیات قرآنی نیز این بوده که اول شماره آیه

داده شده سپس اسم سوره مذکور گشته و بعد در داخل پرانتز شماره سوره مربوطه برای سهولت مراجعه مندرج گردیده است .

در متن کتاب از علائم اختصاری چندی نیز استفاده شده است که صورت آنها قبل از آغاز متن کتاب بطبع رسیده است .

در پایان این مقدمه وظیفه خود میدانم که از صبیح محترمه جناب دکتر داودی خانم زهره Worth (داودی) که خاطراتی از پدر مهرپرور خود را مرقوم و ارسال داشته اند صمیمانه قدردانی نماید . همچنین از آقای بهروز ثابت (پسر خواهر آقای داودی) که مجموعه آثار مبارکه خطاب به آن عائله شریفه را همراه با شرحی از خاطرات خود و نیز شرح حال دکتر داودی بقلم آقای عباس ثابت را ارسال داشته اند صمیمانه سپاسگزاری مینمایم . از جناب سید عزیزالله صدر مهدوی که مواردی از شجره نامه تنظیمی مربوط به عائله داودی را به لطف تکمیل نمودند و از جناب دکتر شاپور راسخ که شمعهای از خاطرات خود را به ضمیمه عکس جناب دکتر داودی و نسخه ای از شرح احوال او را بقلم آقای حسام نقبائی ارسال نموده اند نیز قلباً سپاسگزارم است . و نیز مراتب تشکر صمیمانه خود را به جناب دکتر محمد افغان که نویسنده را با ارسال نسخ سخنرانیهای استاد در مجامع تحقیق طهران مساعدت فرمودند و نیز نـسـواری از سخنرانی او را تحت عنوان " مادیون " در اختیار گذاشتند تقدیم میدارد . همچنین از سرکار خانم منطقی و جناب بیژن صادقیان و جناب شهریار حیدریان و سرکار خانم قدسیه حیدریان که نوار سخنرانیهای دیگر دکتر داودی را ارسال فرمودند و نیز از سرکار خانم فلور کاولین و جناب هوشنگ گهرریز که به ترتیب متن " گزارش محفل ملی ایـرـان در چهل و سومین انجمن شور روحانی ملی بهائیان ایـرـان "

و متن " منتخباتی از مطالب کتاب مستطاب اقدس " را مرحمت نمودند صمیمانه قدردانی مینمایند . محبت حضرات امان الله موقن و فریبرزمشیریان نیز که خاطرات شخصی خود را در باره دکتر داودی ارسال داشته اند مایه سپاسگزاری فراوان است . همچنین باید مراتب تشکر و امتنان قلبی خود را نسبت به لطف و محبت و فیر سرکار خانم رضوانیه گندم پاک‌کن که مسوده بسیاری از مطالب کتاب را به دقت و با مهارت تایپ و آماده فرمودند تقدیم دارد .

و بالاخره در این مقدمه باید از همسر عزیزم ، ترانه صبور که به انحاء مختلفه در تهیه این مجموعه مرا مساعد و همکار بوده قدردانی نمایم . اوست که مخصوصاً زحمت نقل دقیق سخنرانیها را از روی نوار بروی کاغذ بعهده گرفته و برای حصول اطمینان از صحت آنها چندین بار با علاقه تام متن تحریر را با تقریر استاد مطابقه داده است .

امید آنکه انتشار این مجموعه خدمتی در سبیل عرضه بعضی از آراء و افکار و مقاصد اهل بهاء از قلم و زبان دکتر داودی باشد .

حیفا - اگست ۱۹۸۴

وحید رأفتی

صورت‌علائم اختصاری

ب	بديع - تاريخ بديع
ش	شماره
ص	صفحه
ط	طهران
م	ميلادی
م ف	مأخذ فوق
م م م	مؤسسه ملی مطبوعات امری
ن ک	نگاه کنید
ه ش	هجری شمسی
ه ق	هجری قمری

صورت آثار دکتر داودی

الف- آثار بهائی طبع شده (به ترتیب تاریخ انتشار)

- ۱- " دلائل سبعة عربیه " ، آهنگ بدیع ، سال ۱۸ (دی ۱۲۵۰ ب / ۱۳۴۲ هـ ش / ۱۹۶۴ م) ، ش ۱۰ (شماره مسلسل ۲۰۲) ، ص ۳۶۴ - ۳۶۷
- ۲- " بحثی درباره روح - مقصود از روح چیست " ، آهنگ بدیع ، سال ۱۹ (آذر ۱۲۱ ب / ۱۳۴۳ هـ ش / ۱۹۶۴ م) ، ش ۹ (شماره مسلسل ۲۱۳) ، ص ۲۹۵ - ۲۹۸ و ۳۲۲
- ۳- " بحثی درباره روح - مناسبات روح و بدن " ، آهنگ بدیع ، سال ۱۹ (بهمن - اسفند ۱۲۱ ب / ۱۳۴۳ هـ ش / ۱۹۶۵ م) ، ش ۱۱ - ۱۲ (شماره مسلسل ۲۱۵ - ۲۱۶) ، ص ۳۸۹ - ۳۹۲ و ۴۰۵
- ۴- " آزادی در امر بهائی " ، سالنامه جوانان بهائی ایران ۱۲۱ - ۱۲۲ بدیع (ط : لجنه ملی جوانان ، ۱۲۲ ب / ۱۳۴۴ هـ ش / ۱۹۶۵ م) ، ص ۱۹ - ۲۶
- ۵- " آدم کجائی " ، آهنگ بدیع ، سال ۲۱ (آذر - دی ۱۲۳ ب / ۱۳۴۵ هـ ش / ۱۹۶۶ م) ، ش ۹ - ۱۰ (شماره مسلسل ۲۳۷ - ۲۳۸) ، ص ۲۴۰ - ۲۴۲ (اصل این مقاله بقلم ج . فوزدار است که در شماره ۱۶ مجله فکر بهائی مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۶۵ در ژنو ، سویس طبع شده و بوسیله دکتر داودی برای درج در آهنگ بدیع ترجمه شده است) .
- ۶- " مقدمه ناشر " ، کتاب قرن بدیع (ط : م.م.م ، ۱۲۴ ب

/ ۱۳۴۶ هـ ش / ۱۹۶۷ م) ، ج ۱ ، مقدمه کتاب

۷- "رسم ره این است" ، آهنگ بدیع - قسمت نوجوانان ،
سال ۲۲ (فروردین ۱۲۴ ب / ۱۳۴۶ هـ ش / ۱۹۶۷ م) ،
ش ۱ ، ص ۳۴ - ۳۵

۸- " پیام بچوانان " ، آهنگ بدیع - قسمت نوجوانان ،
سال ۲۳ (فروردین - اردیبهشت ۱۲۵ ب / ۱۳۴۷ هـ ش /
۱۹۶۸ م) ، شماره ۱ - ۲ (شماره مسلسل ۲۵۳ - ۲۵۴) ،
ص ۴۷ - ۴۸

۹- " چه باید کرد " ، آهنگ بدیع ، سال ۲۳ (آذر - دی
۱۲۵ ب / ۱۳۴۷ هـ ش / ۱۹۶۸ م) ، ش ۹ - ۱۰ ، ص ۲۸۸ -
۲۸۹

۱۰- " ظهور جواهر معانی از معدن انسانی " آهنگ بدیع
- قسمت نوجوانان ، سال ۲۴ (خرداد - تیر ۱۲۶ ب /
۱۳۴۸ هـ ش / ۱۹۶۹ م) ، ش ۳ - ۴ ، ص ۱۰۷ - ۱۰۸

۱۱- " مقام انسان " ، آهنگ بدیع ، سال ۲۴ (مهر - آبان
۱۲۶ ب / ۱۳۴۸ هـ ش / ۱۹۶۹ م) ، ش ۷ - ۸ ، ص ۱۷۱ -
۱۸۲

۱۲- " جمال و وقار " ، آهنگ بدیع - قسمت نوجوانان ،
سال ۲۵ (خرداد - تیر ۱۲۷ ب / ۱۳۴۹ هـ ش / ۱۹۷۰ م) ،
ش ۳ - ۴ ، ص ۱۱۱ - ۱۱۲

۱۳- " توافق علم و دین " ، آهنگ بدیع ، سال ۲۶ (خرداد
- تیر ۱۲۸ ب / ۱۳۵۰ هـ ش / ۱۹۷۱ م) ، ش ۲ - ۳ ، ص
۶۳ - ۶۴ و ۸۱

۱۴- " نظر اجمالی به قرن نوزدهم میلادی " ، آهنگ بدیع
- قسمت نوجوانان ، سال ۲۶ (خرداد - تیر ۱۲۸ ب / ۱۳۵۰
هـ ش / ۱۹۷۱ م) ، ش ۲ - ۳ ، ص ۹۶ - ۹۸ و ۹۹

- ۱۵- " قدما و ما " ، آهنگ بدیع - قسمت نو جوانان ،
 سال ۲۶ (تیر - مرداد ۱۲۸ ب / ۱۳۵۰ هـ ش / ۱۹۷۱ م)
 ، ش ۴ - ۵ ، ص ۱۶۳ - ۱۶۴
- ۱۶- " فلسفه و دین " ، آهنگ بدیع ، سال ۲۶ (تیر - مرداد
 ۱۲۸ ب / ۱۳۵۰ هـ ش / ۱۹۷۱ م) ، ش ۵ - ۶ ، ص ۱۴۲ -
 ۱۴۶
- ۱۷- " خلق جدید " ، آهنگ بدیع ، سال ۲۶ (اسفند ۱۲۸ ب /
 ۱۳۵۰ هـ ش / ۱۹۷۲ م) ، ش ۱۲ ، ص ۳۶۸ - ۳۷۱
- ۱۸- " تربیت در آئین بهائی " (ط : م م ، ۱۲۹ ب /
 ۱۳۵۱ هـ ش / ۱۹۷۲ م) ، ۲۳ ص . تاریخ نگارش این
 مقاله ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۱ هـ ش است . این مقاله با
 حذف مقدمه آن در پیام بهائی (اوت و سپتامبر
 ۱۹۸۰ ، شماره ۱۱ و ۱۲ ، ص ۵) تجدید طبع شده است .
- ۱۹- " الوهیت و توحید - قسمت اول " ، مطالعه معارف
بهائی (ط : م م ، ۱۳۰ ب) ، شماره اول ، ۸۴ ص
- ۲۰- " عالم انسانی محتاج استغاضه از نفثات روح القدس
 است " ، آهنگ بدیع ، سال ۲۸ (آذر - دی ۱۳۰ ب /
 ۱۳۵۲ هـ ش / ۱۹۷۳ م) ، ش ۹ - ۱۰ ، ص ۷ - ۱۱
- ۲۱- " الوهیت و توحید - قسمت دوم " ، مطالعه معارف
بهائی (ط : م م ، ۱۳۱ ب) ، شماره دوم ، ص ۸۵ الی
 ۱۸۵
- ۲۲- " تصحیح یکی از مقالات " ، مطالعه معارف بهائی
 (ط : م م ، ۱۳۱ ب) ، شماره هفتم ۱۲ ص . این
 مقاله بتاريخ ۱۱ شهریور ۱۳۵۲ مورخ است .
- ۲۳- " امر بهائی و فلسفه شرق " ، آهنگ بدیع ، سال ۲۹
 (مرداد - شهریور ۱۳۱ ب / ۱۳۵۳ هـ ش / ۱۹۷۴ م) ،

۲۴- " شهادت در امر بهائی "، آهنگ بدیع، سال ۲۹ (مهر - آبان ۱۳۱ ب / ۱۳۵۳ هـ ش / ۱۹۷۴ م)، ش ۷ - ۸ (شماره مسلسل ۳۲۸)، ص ۶ - ۱۱

۲۵- " بحث در باره بعضی از دلائل اثبات وجود خدا "، سلسله انتشارات لجنه ملی نشر معارف امری (ط : م م م ، ۱۳۲ ب) . این مجموعه حاوی شش مقاله است که هر یک جداگانه شماره گذاری شده است .

۲۶- " مقام حضرت بهاء الله "، م ف

۲۷- " اصول اعتقادات اهل بهاء "، م ف

۲۸- " دین باید سبب الفت و محبت باشد "، م ف

۲۹- " تطابق علم و دین "، م ف

۳۰- " در مقابل محیط "، م ف

۳۱- " بحث در باره مقام حضرت بهاء الله "، سلسله انتشارات لجنه ملی معارف امری - مجموعه مباحث در دومین مجمع تحقیق (ط : م م م ، ۱۳۲ ب)، ص ۱۰ - ۴۸

۳۲- " روش اهل بها در نگارش تاریخ در حال و استقبال "، مطالعه معارف بهائی (ط : م م م ، ۱۳۲ ب)، شماره یازدهم، ۲۰ ص

۳۳- " از نامه جناب دکتر داودی "، آهنگ بدیع، سال ۳۰ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۲ ب / ۱۳۵۴ هـ ش / ۱۹۷۵ م)، ش ۱ - ۲ (شماره مسلسل ۳۳۱)، ص ۱۶ - ۱۷ (تاریخ نگارش این نامه ۱۴ تیرماه ۱۳۵۰ است)

۳۴- ... کس نزند بر درخت بی بر سنگ (ط : م م م ، ۱۳۳ ب / ۱۳۵۵ هـ ش / ۱۹۷۶ م)، ۳۷ ص

- ۳۵- " اقتراح - چند سؤال درباره مطالعه و چند جواب " ،
 آهنگ بدیع - قسمت نو جوانان و جوانان ، سال ۳۲
 (۱۳۴ ب / ۲۵۳۶ شاهنشاهی / ۱۹۷۷ م) ، (شماره
 مسلسل ۴۴۵) ، ص ۶۴ - ۷۲
- ۳۶- " سخن ماه - در مورد شهید روح الله تیموری " ،
اخبار امری ، سال ۵۶ (شهر النور ۱۳۴ ب / ۲۵۳۶
 شاهنشاهی / ۱۹۷۷ م) ، ش ۵ ، ص ۲۰۴ - ۲۰۹
- ۳۷- " مرقومه شریفه محفل مقدس روحانی ملی ایـران
 در خصوص متقاعد الی الله جناب یزدانی علیـه
 رضوان الله " ، اخبار امری ، سال ۵۶ (۱۳۴ ب / ۲۵۳۶
 شاهنشاهی / نوامبر ۱۹۷۷) ، ش ۱۳ ، ص ۵۲۳
- ۳۸- " تاریخ شکوه میکند " ، اخبار امری ، سال ۵۸ (۱۳۶
 ب / ۱۳۵۸ هـ ش / ۱۹۷۹ ب) ، ش ۴ ص ۶۲ - ۷۰ (مقاله
 بتاريخ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ مورخ است و به نام محفل
 روحانی ملی بهائیان ایران به طبع رسیده است) .
 این مقاله در ندای حقیقت (لندن : محفل روحانی
 ملی بهائیان انگلستان ، ۱۹۸۰ م ، ص ۱۹ - ۲۸) تجدید
 طبع شده است .
- ۳۹- " همه را در یک سلک نمیتوان کشید " ، اخبار امری ،
 سال ۵۸ (۱۳۶ ب / ۱۳۵۸ هـ ش / ۱۹۷۹ م) ، ش ۷ ، ص
 ۱۱۲ - ۱۱۶ (مقاله بتاريخ ۲۷ خرداد ۱۳۵۸ مورخ است
 و به نام محفل روحانی ملی بهائیان ایران به طبع
 رسیده است) . این مقاله در ندای حقیقت (ص ۳۷
 - ۴۰) تجدید طبع شده است .
- ۴۰- " دولت ایران چنین خواسته بود " ، ندای حقیقت ،
 ص ۲۹ - ۳۱
- ۴۱- " انصاف باید داد " ، ندای حقیقت ، ص ۳۳ - ۳۵

- ۴۲- " اصل مرام و فصل کلام " ، ندای حقیقت ، ص ۴۱ - ۴۶
- ۴۳- " دین است و فرقه نیست " ، ندای حقیقت ، ص ۴۷ - ۴۹
- ۴۴- " اشاره ای به اصول عقاید اهل بهاء " ، ندای حقیقت ،
ص ۵۱ - ۵۴

۴۵- " دیانت حقیقت است و حقیقت تعدد نمی پذیرد " ،
ندای حقیقت ، ص ۶۱ - ۶۷

۴۶- " ایران دوستی بهائیان در سراسر جهان " ، پیام بهائی ، ش ۱۸ (فوریه ۱۳۹ ب / ۱۳۶۱ هـ ش / ۱۹۸۲ م) ،
ص ۶ - ۸ (متن تقریرات فاضل عالیقدر دکتر علیمراد داودی در یکی از جلسات بهائی در ایران - تاریخ ضبط نوار ۱۳۵۷/۹/۲۹

۴۷- " منتخباتی از مطالب کتاب مستطاب اقدس " . این مقاله در مجموعه ای از مقالات راجع به کتاب مستطاب اقدس که بوسیله محفل مقدس روحانی طهران انتشار یافته بطبع رسیده است .

ب- آثار بهائی طبع نشده (به ترتیب تهجی) . این آثار به استثنای آنهاییکه با علامت (x) مشخص گشته از نوار ضبط شده سخنرانیها بروی کاغذ منتقل شده و تماما در مجلدات این مجموعه درج گردیده است .

۴۸- آزادی

۴۹- اثبات بقای روح

۵۰- اهمیت مطالعه تاریخ

۵۱- بهشت و دوزخ

۵۲- جبر و اختیار

۵۳- چرا جواب نمیگوئیم

۵۴- حیات اخروی

۵۵- خلاقیت کلمة الله

۵۶- درباره الوهیت - مبحث اثبات الوهیت

۵۷- دعا

x ۵۸ دوست عزیز من آقای دکتر نصرت الله باهر روحی
فداه ملاحظه فرمایند

۵۹- طبیعت

۶۰- عدم مداخله در امور سیاسیه

x ۶۱- گزارش محفل روحانی ملی بهائیان ایران در چهل و
سومین انجمن شور روحانی ملی

۶۲- لزوم دین

۶۳- وحدت عالم انسانی

ج - آثار غیر بهائی طبع شده

مقالات :

۱- " بقای نفس در نظر فارابی " ، مجله دانشکده
ادبیات ، ۱۲ (۱۳۴۳) ، ص ۳۶۴ - ۳۷۲

۲- " تطبیق آراء ابن سینا بر آراء ارسطو و ذکر
علل اختلاف نظر این دو حکیم در باره عقل
و نفس " ، مجله دانشکده ادبیات ، ۱۶ (۱۳۴۷) ،
ص ۷ - ۲۳

۳- " آراء یونانیان درباره جان و روان " ، مجله
دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، ۱۷ (۱۳۴۹) ،

کتب :

- ۱- درباره نفس ، (ط : دانشگاه تهران ، ۱۳۴۹ هـ ش) ،
تصنیف ارسطو ، ترجمه و تعلیفات و حواشی
علی مراد داودی ، ۲۹۶ ص
- ۲- عقل در حکمت مشاء ، (ط : دهخدا ، ۱۳۴۹ هـ ش) ،
تألیف دکتر علی مراد داودی ، چاپ اول ، ۴۴۴ ص
- ۳- شناسائی و هستی ، (ط : دهخدا ، ۱۳۵۱ هـ ش) ،
تألیف مینارد (L. Meynard) ، ترجمه دکتر
علی مراد داودی ، چاپ دوم ، ۴۲۸ ص
- ۴- تاریخ فلسفه در دوره یونانی ، (ط : دانشگاه
تهران ، ۱۳۵۲ هـ ش) ، تألیف امیل بریهیه
(Emile Bréhier) ، ترجمه دکتر علی مراد
داودی ، ۳۸۹ ص
- ۵- تاریخ فلسفه در دوره انتشار فرهنگ یونانی و
دوره رومی ، (ط : دانشگاه تهران ، ۲۵۳۵
شاهنشاهی) ، تألیف امیل بریهیه
(Emile Bréhier) ، ترجمه دکتر علی مراد
داودی ، ۳۸۷ ص

منتخباتی از آثار مبارکہ خطاب بہ افراد عائلہ داودی

بواسطہ حضرت ابن ابہر

جناب مسعود الممالک و برادر محترم و جناب بصیر الکتاب و
برادر بزرگوار علیہم بہاء اللہ الابیہی

ہواللہ یاران عزیز عبدالبہاء ہموارہ خیر
استقامت و حسن نیت و پاکی طینت و آرزوی خدمت شما بسمع
مشاقان رسد و سبب روح و ریحان گردد عالم ہستی مانند
دریاستی و این تعینات کائنات امواج آن دریا ہرچند وجود
و شہودی دارد لکن حکم معدوم و مفقود یابد مگر حقائق
مقدسہ نفوس رحمانیہ ہرچند آنان نیز تعینات وجودند ولی
مستفیض از مقام محمود و مستمد از ظل ممدود در عالم
وجود تحقق ابدی یابند و تعین سرمدی جویند اینست معنی
کل شی ہالک الا وجہ لہذا آن نفوس مبارکہ باید ہر دم
بآستان مقدس حضرت مقصود سجدہ شکرانہ نمایند و بحامد و
نعت آن ذات یگانہ پردازند و بموجب وصایت و نصائح او
قیام نمایند تا در جہان ظلمانی سرج نورانی گردند و در عالم
امکانی نجوم لامکانی شوند افق معانی را انوار رحمانی
گردند و گلستان الہی را گل صد برگ خندانی شوند ریاض
ہدایت را ازہار حقیقت گردند و حیاض عنایت را حیتان
موہبت شوند بجمیع اقوام و ملل عالم آشنا و بیگانہ متحد
و یگانہ گردند یعنی یار مہربان شوند و دوست غمخوار گردند
نظر بیغض و عداوت و ظلم و اذیت نفوس ننمایند بلکہ

توجه بجمال نورانی در ملکوت رحمانی کنند زیرا آن مـه تابان آفاق امکان را روشن نموده و نسیم جانپرور آن یار مهربان شرق و غرب را معطر کرده دریای موهبتش سواحل هستی را مستغرق نموده و آفتاب عنایتش خاور و باختر را روشن کرده فیض عموم است و فضل محیط بر عالم آفرینش یاران حقیقی باید استفاضه از مواهب عمومی الهی نمایند و با جمیع من علی الارض در نهایت عدل و انصاف و محبت و ایستادگی و صدق و وفا روش و سلوک نمایند این دور عظیم جمال ابهی روحی لاحبائه الفدا دور مواهب است و کور الطاف روشن است گلشن است و در مجمع آفاق شاهد انجمن امیدواریم که خلل و فتور و خطا و قصوری که در ادوار سابقه حاصل گشت در این دور عظیم و کور جمال کریم رخنه ننماید و یاران در نهایت صدق و امانت و حسن نیت خدمت بسرور خویش نمایند و متابعت آن متبوع مغم فرمایند وفا چنین اقتضا نماید صدق و صفا بر این مجبور کند ایمان و ایقان چنین حکم فرماید و علیکم التحیه والثناء ع

عموم خاندان مسعود الممالک علیهم بهاء الله الابهی

هو الله ای بندگان و اماء رب ودود حضرت مسعود با جمیع خاندان موجود مشمول نظر عنایتند و ملحوظ لحظات عین رحمانیت پرتو موهبت حضرت احدیت بسر آن خاندان افتاده انوار هدایت درخشیده صبح الطاف دمیده نسیم رحمت از گلشن عنایت وزیده و مرور نفحات موهبت مستمر لهذا عبدالبهاء منتظر که آن عائله کامله در انجمن عالم بمواهب شامله جلوه نماید و انوار عزت ابدیه از هر جهت احاطه نماید تا در جهان مشاربالبنان گردند که این نفوس آیات جمال مبارکند و این اشخاص رایسات بهاء الله و یقین است چنین گردد از این بشارت دریای

مسرت بجوش آید و نهنگ سعادت کبری بخروش آید و علیکم
البهاء الابهی ع

بواسطه جناب میرزا ابراهیم خطاط

تبریز جناب اسدالله خان علیه بهاء الله الابهی

هو الله ای بنده جمال ابهی چون غضنفر
الهی از بیشه رحمانی برون شتافت چنان زئیر و نعره زد
که روبهان جهل و شغالان رنگین از خم رنگ از میدان گریختند
و طرح حیل و تزویر ریختند و غبار ظلم و جفا انگیختند و
بر فرق خویش خاک مذلت بیختند و حال در زاویه خمبول و
خمود بناله و حنین درآمیختند ذرهم فی زاویه النسیان
انهم نسوا الله فانساهم انفسهم انهم قوم سوء اخسریین و
علیک التحیه والثناء ع

تبریز بواسطه جناب بصیر الکتاب

جناب اسدالله خان علیه بهاء الله الابهی

هو الله ای بنده حق الحمد لله بیشه عرفان
را غضنفری و در میدان امتحان هژبر صفدر بکمال استقامت
در این میدان جولان کن و نعره یا بهاء الابهی بزن تا تاسی
باسدالله الغالب نمائی و اقتدا بحیدر مظهر عجائب کنسی
و علیک التحیه والثناء ع

بواسطه جناب بصیر الکتاب

امیر زاده بلقیس خانم ضلع جناب اسدالله خان

هو الله ای کنیز عزیز جمال مبارک حلاوت

محبت الله در مذاقت لذیذ بود که در دلت شوری افکند و
قوت قلب داد مائدهء سماویه بود که سبب حیات ابدیه
گردید هنیئا " لک و مریئا " این مائده درمان هر درداست
و قوت روحانی دل و جان امیدوارم که روز بروز از ایسن
نعمت آسمانی بیشتر تناول نمائی و علیک التحیة
و الثناء ع

بواسطه حضرت آقا میرزا طراز الله سمندر علیه بهاء الله
الابهی

خلخال جناب آقا میرزا اسدالله خان داودی ساعد
السلطان علیه بهاء الله ملاحظه فرمایند

روحی لحضرتک الفداء آنچه از خامه محبت صادر
بلحاظ اطهر یکتا محبوب عالمیان حضرت ولی امرالله روحی
لعنایاته الفداء فائز از الطاف ملیک فضل و اعطاف تجلی
فیض موهبت برآن خانمان و دودمان پرتو انداخته و انوار
بخشش و احسان برآن عائلهء ثابتهء مستقیمه تابیده
آن شخص محترم و ضجیع مکرمه هر دو در درگاه احدیت مقربند
و بطراز وفا و استقامت مزین و امید چنان است که هر دم
بتاییدی جدید از ملکوت رب مجید مؤید و موفق گردند
بازماندگان متصاعد بافق اعلی حضرت مسعود الممالک عموما
را ببشارات روحانیه روح و ریحان بخشید و بابدع اذکار و
ابهی تحیات از قبل هیکل مبارک ذاکر و مکبر شوید نظر
عنایت شامل احوال کل بوده و هست مطمئن باشید

حسب الامر مبارک مرقوم گردید

ج ۱ ۱۳۴۷ ۱ نوامبر ۱۹۲۸ نورالدین زین

حبیب روحانی این عبد در نهایت تبتل و تذلل و تضرع و انکسار از آستان ملیک مقتدر مختار تاییستادت متتابعه از عالم انوار و ملکوت اسرار از برای آن بنسده مقرب درگاه پروردگار راجی و متمنی تا در مستقبل ایام بخدمت و اعلاى امر رب الانام قیام نمائید و گوی سبقت را در میدان وسیع تبلیغ از دیگران بربائید در این جـوار فراموش نشده و نخواهید شد مطمئن باشید

بنده آستانش شوقی

امة الله بلقیس خانم داودی حرم من سعد الی الله حضرت
ساعد السلطان علیها بهاء الله ملاحظه نمایند

عریضه تقدیمی آن کنیز آستان مقدس الهی مورخه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۱۶ بلحاظ مهربانی حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه فائز و مستدعیات آن محترمه باصغاء و قبول در محضر انور مشرف و مزین اظهار کمال لطف و مکرمت نسبت بآن ورقه موقنه ثابته فرمودند و از حق میطلبند تا خانواده دو نفس متعارج برفیق اعلی ساعد السلطان و اخوی ایشان سردار مسعود خان مشمول الطاف و عنایات حضرت رحمـن گردند و معزز و محترم نزد آشنا و بیگانه شوند ابواب برکت و وسعت و نعمت بر وجه کل مفتوح گردد و زیـمان شماتت دشمنان کوتاه شود آن دو نفس شهیر مشمول الطاف حی قدیر بودند و فائز باعطاف نیر منیر لهذا امیدوار چنانند که بستگان و متعلقان آن دو بزرگوار در ظل فضل و موهبت کردگار بهر موهبتی برخوردار و بخدمت امرالله که مایه افتخار و شرف و منقبت بی شمار است مؤید و موفق گردند در هر حال لحاظ عطوفت وجود اقدس شامل و از لسان شفقت ببدایع مودت مذکورند مطمئن و مستبشر و مسرور

باشند

حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین

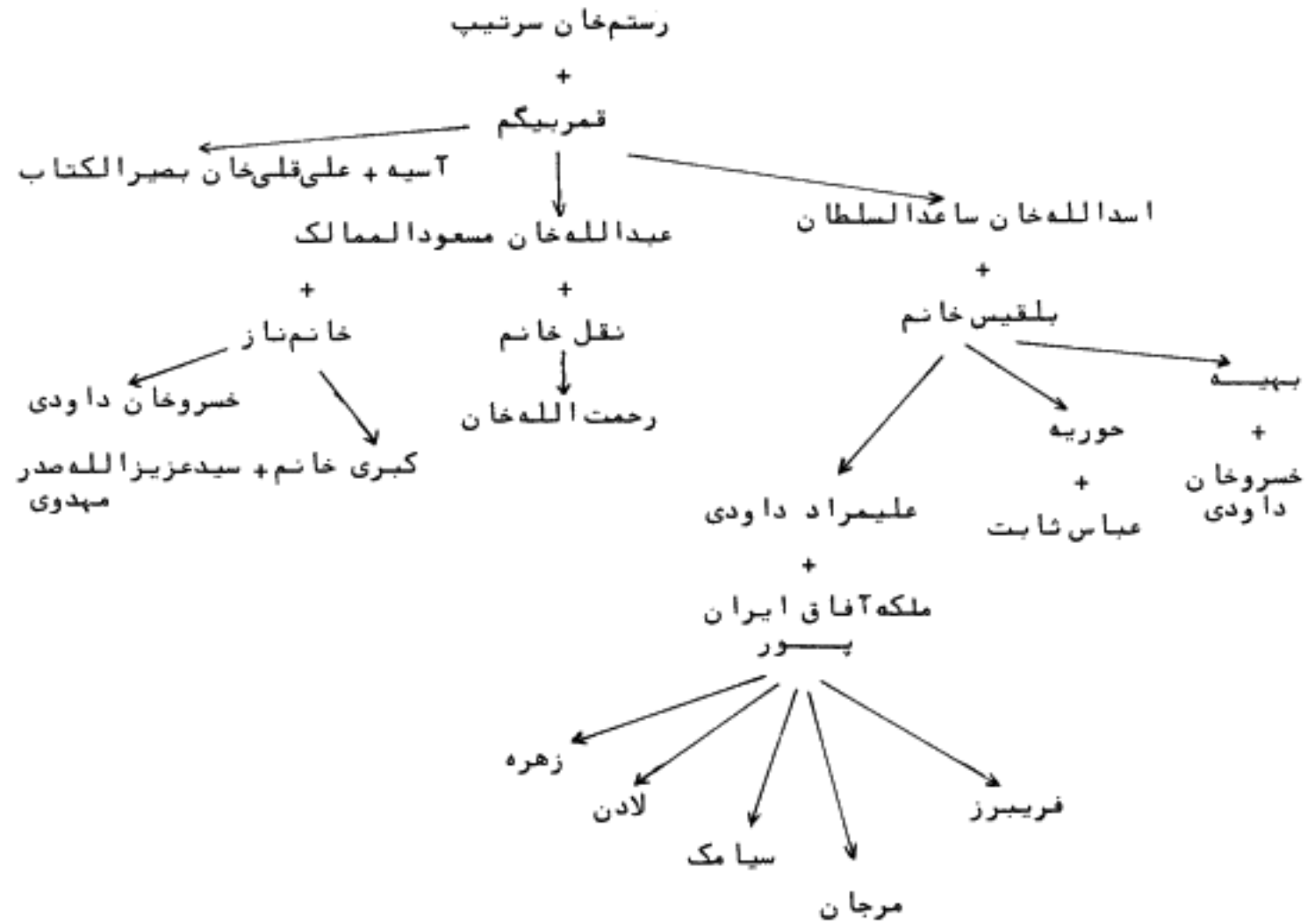
ملاحظه گردید بنده آستانش شوقی

۱۲ شهر المشیه ۹۴ ۸ اکتوبر ۱۹۳۷

شرح احوال و خدمات دکتر داودی

نفس جلیل و بزرگوار ، فاضل گرانقدر و نویسنده محبوب بهائی دکتر علی مراد داودی بسال ۱۳۰۰ هجری شمسی در خلخال آذربایجان در خانواده‌ای مؤمن که در آثار عدیده از قلم حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله مورد عنایت قرار گرفته بود (۲) از مادری بنام بلقیس و پدری مسمی به اسدالله پا بعرضه وجود گذاشت و از همان اوان طفولیت در دامن تعلیم و تربیت بهائی آغاز برشد و نمو نمود (۳)؛ فاضل مازندرانی در شرحی مختصر از سابقه ایمانی آن عائله گزارش میدهد که عبدالله خان مسعود الممالک (برادر اسدالله و عموی دکتر داودی) (۴) و تنی دیگر از بزرگان خلخال در تبریز بر اثر ملاقات و مؤانست با بهائیان مؤمن گشتند و بعبارت فاضل : " ... چون بوطن (خلخال) برگشتند برای ریاست و نفوذی که داشتند و برخی از مبلغین را نیز بدانجا جلب نمودند جمعی از اهالی ایمان آوردند و لا سیما از خویشان و بستگانشان در این امر وارد گشتند و اندک اندک قصبه هروآباد مرکزی از مراکز امر ابهی گردید و جمعی از اعیان در آنجا پدیدار شده محفل روحانی تأسیس کردند " (۵)

طبق این گزارش اول کسیکه از عائله داودی ایمان یافته عبدالله خان مسعود الممالک بوده که ایمان برادر خود یعنی اسدالله خان داودی و سایر خویشان را سبب گشته است . دکتر داودی سنین طفولیت و نوجوانی خود را در شمس آباد



و خلخال گذرانید خود در " گفت و شنود " در پاسخ بایسن سؤال که جوانیش چگونه گذشته چنین میگوید :

" ... در اینمورد که جوانی بنده چگونه بوده است باید خدمتتان عرض کنم که بنده جوانی نکرده‌ام و این را بعنوان توصیه عرض نمیکنم بشما که شما جوانها هم جوانی نکنید بلکه باین عنوان عرض میکنم که شاید روحیه من طوری بوده است که خیلی زودتر از آنچه لازم و طبیعی بود در زندگی خودم پیر شدم ولی این را امروز عرض نمیکنم برای اینکه امروز خود را جوان تر از اوائل جوانی ام حس میکنم ... اصولاً" خیلی کم احساس نشاط و خوشی و انبساط در خودم میکردم مخصوصاً " خیلی کم به ورزش و گردش و بازی علاقه داشتم بیشتر به مطالعه (علاقمند بودم) ولی این را بعنوان فضیلت نمیخواهم عرض کنم بلکه باین عنوان که چون گوشه گیر بودم و مخصوصاً " چون با مردم نمی جوشیدم در واقع مطالعه برای من یکنوع پناهگاه بود نه اینکه چون با اصطلاح خواسته باشم که اهل مطالعه باشم منزوی میشدم بلکه چون منزوی بودم مطالعه میکردم منتهی خوب نمیتوانم بگویم که از این وضع هم ناراضی هستم برای اینکه این قبیل طبایع اگر نخواهند خود را بمطالعه سرگرم کنند ممکن است خطرات دیگری در زندگی برایشان وجود داشته باشد بهمین سبب چون طبیعت من خودش مایل به انزوا بود و از طرف دیگر اوضاع خانوادگی و محلی من هم ایجاب یک چنین انزوایی میکرد مخصوصاً " چون در اوایل

جوانی مالک بودم و در ده زندگی میکسردم و اقتضای آن شغل هم در آن زمان این بود که همیشه خودم را از مردم که باصلاح آن روز رعایای من بودند کنار بگیرم و نجوشم ، این قبیل موجبات دست بدست هم میداد و بنده را خود بخود تنها بار میآورد و بتنهائی عادت میداد و این چیزی نیست که من توصیه بکنم به کسی بلکه بر عکس بهمه توصیه میکنم که سعی کنند هیچوقت تنها نمانند و علی الخصوص تأسفی که در این خصوص دارم اینست که من در جوانی خودم آنطوری که لازم بود خدمت به امر نکردم در کودکی ام وضع بهتر بود ... " (۶)

و سپس چنین ادامه میدهد :

" ... در دوره جوانی ، آن بحبوحه جوانی ، عنفوان جوانی ، همانطور که از همه چیز برکنار بودم ، در فعالیت های امری هم زیاد سهیم نبودم و تأسفی هم که میخورم بیشتر از این لحاظ است که من در جوانی خودم آنطور که لازم بود به امر خدمت نکردم " (۷)

در این دوره از جوانی علیرغم عدم اشتغال به خدمات و فعالیتهای امری بر اثر ممارست مداومش در مطالعه و دانشآموزی موفق گردید که پس از اخذ دیپلم متوسطه در سنه ۱۳۲۵ هجری شمسی بلافاصله بطهران آید و در دانشسرای عالی تربیت معلم برای ادامه تحصیل در رشته تعلیم و تربیت و فلسفه پذیرفته شود. سنین ۲۵ تا ۲۲ سالگی دکتر داودی در این دانشسرا به مطالعه ادبیات فارسی و عربی ، تاریخ ایران و اسلام و مبانی منطق و فلسفه شرق و غرب نرسد استادانی نظیر ملک الشعراء بهار ، فاضل تونی ، محمد باقر

هوشیار ، غلامحسین صدیقی ، عیسی صدیق‌علم ، علی‌اکبرسیاسی ، عباس‌اقبال‌آشتیانی و یحیی مهدوی گذشت و در این سنین در بین دانشجویان و اساتید دانشسرا به دانشجویی فاضل و کوشا اشتهار یافت و مورد علاقه و احترام ایشان قرار گرفت .

پس از اتمام دوره تحصیل در دانشسرای عالی و اخذ لیسانس با استخدام وزارت فرهنگ درآمد و تصدی مشاغل اداری را بعهده گرفت و نیز در کسوت معلمی به تعلیم زبان و ادبیات فارسی در دبیرستانهای سنندج و سپس زنجان پرداخت . در سنه ۱۳۳۱ هـ ش زمانی که در زنجان مقیم بود با خانم ملکه آفاق ایران‌پور ، صبیبه جناب‌یوسف ایران‌پور ، ازدواج نمود و از این ازدواج پنج فرزند بوجود آمد که هر یک بنحوی در خدمات و فعالیت‌های امری موفق و مؤیدند .

دکتر داودی پس از سنین متوالی خدمت فرهنگی در شهرستانها به طهران منتقل گردید و بکار تدریس ادامه داد . در سنین اقامت در طهران غیر از کار تدریس در مدارس پایتخت ، از جمله در دبیرستان دولتی ادیب ، این فرصت نصیب او شد که علیرغم داشتن پنج فرزند و اشتغالات عدیده در تشکیلات بهائی به ادامه تحصیلات عالی خود در دانشکده ادبیات دانشگاه طهران پردازد و حتی برای حصول احاطه بیشتر به زبان فرانسه سفری یکساله به آن دیار نماید و در عین حال مطالعات خود را در زمینه فلسفه تا اخذ درجه دکتری در این رشته ادامه دهد . او از این پس کار تدریس را در دانشکده ادبیات دانشگاه طهران با عنوان دانشیار فلسفه ادامه داد و نتیجه بیش از سی سال خدمات فرهنگی او به تعلیم صدها نفر از جوانان علاقمند به ادبیات و تاریخ و مبانی فلسفه و اصول روش تحقیق و نیز انتشار مقالات و ترجمه کتب فلسفی انجامید .

فعالیت‌های تشکیلاتی دکتر داودی که از سنین او آخر جوانی

با خدمت در کمیسیونها و لجنات و محافل روحانیه محلیه آغاز شده بود در سنه ۱۳۱ بدیع با عضویت در عالیترین مرجع تشکیلاتی بهائی در ایران یعنی محفل روحانی ملی بهائیان ایران به شکوفائی کامل واصل گشت. وی در سالی نهمین کانونشن ملی بهائیان ایران که در رضوان این سال تشکیل شده بود عضویت محفل ملی ایران مفتخر گردید و در هیئت رئیسه محفل بسمت خلاصه نویسنده منصوب شد. خدمات او پس از انتخاب عضویت محفل ملی اهمیت و وسعت فوق العاده یافت مخصوصاً "از سال دوم عضویت یعنی از رضوان سنه ۱۳۲ بدیع که بسمت منشی محفل منصوب گردید در خط مقدم خدمات امری در جامعه بهائی ایران قرار گرفت.

او مسئولیت مهم و حساس منشی بودن در محفل ملی را پذیرفت و از عهده آن نیکو برآمد گو اینکه در مکالمه دوستانه‌ای که با نویسنده در تابستان سال ۱۹۷۷ داشت اصولاً ترجیح میداد تا بیشتر بکار و زمینه اصلی فعالیتش که همواره تعلیم و تألیف بود مشغول باشد و به امور اداری که لازمه منشی بودن در محفل ملی ایران بود نپردازد.

در سنین عضویت در محفل ملی دکتر داودی به کرات برای رتق و فتق معضلات و مشکلات احباء و محافل محلیه و تشویق و تحریض دوستان به ادامه خدمات امریه و یا احقاق حقوق مسلوبه آنان به شهرهای مختلفه ایران نظیر شیراز، همدان، مشهد، گرگان و یزد سفر نمود و همه جا با استقبال گرم و پر شور احباء روبرو گردید و با سخنانش در مجامع مختلفه احباء بر رونق و روحانیت جلسات منعقد شده افزود.

در رضوان سال ۱۹۷۸ میلادی وقتی که چهارمین کانونشن بین‌المللی بهائی در حیفا انعقاد یافت در معیت سایر اعضای محفل ملی ایران سفری به ارض اقدس نمود و جبین بر اعتبار مقدسه گذاشت، زائر اماکن متبرکه بهائی گشت و برای العین شاهد موفقیت های محافل ملیه دیگر و فتوحات

و انتصارات یاران در اطراف و اکناف عالم بهائـیـیـی
گردید .

دکتر داودی بعنوان یکی از اعضای متبحر لجنه ملی تصویب
تالیفات و نیز لجنه ملی نشر آثار امری سنین متوالی در
این لجنات و کمیسونهای وابسته بآنها مؤثرترین خدمات
را در زمینه تدوین و تنظیم و نشر آثار مبارکه بصورت
مجلدات آثار قلم اعلی و مکاتیب حضرت عبدالبهاء بسه
منصه ظهور رسانید و نیز آراء صائبه اش برای تنقیح و
تنظیم و تصلیح آثار مؤلفین بهائی مورد استفاده آنان قرار
گرفت . بعنوان مثال نویسنده چندین بار شاهد قدردانی
صمیمانه جناب حق نظر مشتاق علیه رضوان الله ، مؤلف
کتاب منتخبات عهدین ، از زحمات دکتر داودی برای تنظیم
و تدوین این کتاب بود .

از خدمات مهمه ای که در زمینه نشر معارف بهائی از سنه
۱۳۵ بدیع در جامعه بهائی ایران صورت گرفت و دکتر داودی
نقش اساسی در آن ایفا نمود انتشار جزوات موسوم بسه
" مطالعه معارف بهائی " بوسیله لجنه ملی مطالعات و
انتشارات بود که دکتر داودی از اعضای برجسته آن محسوب
میگردید . این جزوات که به منظور : " شرح اصول معتقدات
و نظامات و اخلاق و آراء و اعمال اهل بهاء با استناد بسه
نصوص الواح و مدارک مثبتة متقنه " (۸) در ۱۸ شماره نشر
گردید توانست به تشریح و تبیین جنبه هائی از اهم مبانی
اعتقادی بهائی پردازد و نیز بعضی از مهمترین شبهات و
اعتراضات مطروحه در مطبوعات غیر بهائی را حل و فصل
نموده جواب گوید . (۹)

دو رساله دکتر داودی در باره " الوهیت و توحید " و رساله
مختصری که در جواب به اعتراضات و شبهات محمد محیط
طباطبائی مرقوم داشته و رساله مختصر دیگری که با عنوان
" تصحیح یکی از مقالات " تنظیم نموده در همین سلسله جزوات

" مطالعه معارف بهائی " انتشار یافته و عیناً " در مجلدات این مجموعه درج گشته است .
مهمترین خدمت دکتر داودی بجامعه امر مخصوصاً " بجامعه جوان بهائی که بصورت تدریس مسائل و کتب امری در کلاسهای تزئید معلومات و مدارس تابستانه آغاز شده بود با تدریس این معارف در مؤسسه عالی معارف بهائی بکمال خویش رسید .

تاسیس مؤسسه عالی معارف بهائی از اهداف نقشه پنجساله بیت العدل اعظم الهی برای جامعه ایران بود که از رضوان ۱۳۱ بدیع آغاز گردید . در پیام بیت العدل اعظم الهی مورخ نوروز سنه ۱۳۱ بدیع که خطاب به " ستاینندگان اسم اعظم در کشور مقدس ایران " صادر گشته و حاوی اهداف نقشه پنجساله میباشد چنین آمده است : " مؤسسه عالی معارف بهائی تأسیس نمایند " . و در دستخط مورخ ۱۳ شهر المشیة ۱۳۵ بدیع خطاب به محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران چنین مرقوم فرمودند : " ... تربیت معدودی از جوانان مستعد که لیاقت و قدرت و تحمل ممارست و تحقیق و تحصیل علوم قدیمه دینی و عرفانی داشته باشند بسیار لازم " (۱۵)
برای تحقق این هدف مؤسسه عالی معارف بهائی در سنه ۱۳۲ بدیع با برنامه ای منظم آغاز بکار کرد تا روح تحریری و تحقیق در معارف امر را تقویت نماید و نفوس مستعده را برای تعمق در بحر کتب مقدسه ادیان سماویه و معارف امر آماده سازد . (۱۱)

تأسیس ، برنامه ریزی ، نظارت و اداره این مؤسسه از روز اول از طرف محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران بعهده حضرات دکتر داودی و بدیع الله فرید گذاشته شد و این دو به مساعدت تنی چند از فضلاء دیگر جامعه امر کار تدریس و اداره این مؤسسه را بعهده گرفتند . در این مؤسسه دکتر داودی غیر از مسئولیت های دیگر عهده دار تدریس مسائل

عرفانی و فلسفی بود و برای اولین بار در تاریخ کلاسهای تدریس معارف بهائی مطالعه آثار نظیر منطق الطیر عطار و ارصاف الاشراف خواجه نصیر طوسی و گلشن راز شیخ محمود شبستری و مرصاد العباد نجم الدین رازی را در برنامه مصالعات دانشجویان قرار داد و کوشید تا سوابق فکری و عرفانی مطالب مطروحه در معارف بهائی را در آثار گذشتگان بدست دهد و تلامیذ خود را با عرفان غنی اسلامی آشنا سازد.

هدف تعلیمی دکتر داودی از تدریس این کتب که همواره بر آن تأکید مینمود آن بود که دانشجویان بهائی بجای مطالعه تحقیقاتی که در خصوص متون اصلی عرفانی بعمل آمده نفس متون را مورد مطالعه قرار دهند و تحقیق در منابع اصلی را وجه همت خود سازند هدف تعلیمی او در تدریس انباشتن حافظه از مثنی تواریخ و سنوات و نامها نبود بلکه میکوشید تا میراث مرغوب امر مبارک را به نسل خود منتقل نماید و سطح بینش دانشجویان خود را از خود و انسان و جامعه ای که در آن زیست میکنند بالا برد و شاید او در انتخاب این روش و موفقیت در اهدافی که برای آن قائل بود در بین همگان خود بی نظیر بوده باشد.

خدمت جاودانه دکتر داودی به معارف و فرهنگ بهائی بصورت ده ها مقاله کوتاه و بلند و سخنرانیهای چندی که ایراد فرموده است تجلی نمود. برای نفوذ و استمرار اثرات این خدمت مرزی نمیتوان قائل شد زیرا آنچه مرقوم و یا بیان داشته و قسمت اعظم آن در مجلّات این مجموعه عرضه گشته برای نسل امروز و نیز نسلهائی که در آینده خواهند آمد سندی جاودانه در ارائه مسائل و حل و فصل حقایق و نیز زبان گویای مظلومی است که در چند دهه اول قرن دوم بهائی در حیات تاریخی و فرهنگی جامعه بهائی ایران گذشتگی است. مقالاتی که در شرح مبانی فلسفی و الهیات بهائی

نوشته بی شک از مهمترین و جامع ترین مطالعات انجام شده در این خصوص است. در رأس این قبیل مطالعات باید سه دو مقاله مفصل او که در ردیف جزوات مطالعه معارف بهائی تحت عنوان " الوهیت و توحید " انتشار یافته اشاره نمود. در این دو مقاله اساسی ترین اعتقاد اهل بهاء مبنی بر امتناع ذات غیب از هر گونه شناسائی و مقام مظهر امر الهی با استناد و نقل ده ها عبارت از السواح مبارکه بنحوی منظم و مستدل مورد مطالعه و تشریح قرار گرفته و حقایق اعتقادی بهائی در این باره با حسن عبارات و اقوم استنتاجات تشریح و توضیح گشته است.

مقالاتی که در توضیح جنبه های مختلف اخلاق بهائی مرقوم داشته نظیر " مقام انسان " و " جمال و وقار " از صمیمت، روانی و اخلاص و محبت او بخواننده، مخصوصاً خواننده جوان، حکایت میکند.

دکتر داودی بی شبهه از بزرگترین مدافعین مبانی و اصول اعتقادی بهائی است. مقالات متعددی که در توجیه این مبانی مرقوم فرموده، و در فصلی مخصوص در مجلدات این مجموعه جای گرفته، حاکی از ایمان و اعتقاد قلبی او بعظمت کلمة الله و نفوذ و تأثیر محیرالعقول آن در آفاق و انفس است و بالاخره منشآت اداری دکتر داودی که بدون ذکر نام و در مقام منشی محفل ملی آنها را مرقوم داشته اگرچه در محتوی آئینه افکار و آراء تشکیلات بهائی است اما در صورت نمونه بارزی از قدرت او در صناعت انشاء مراسلات و مکاتبات اداری است. دو نمونه بارزتر از این قبیل منشآت که یکی پس از صعود جناب احمد یزدانی (۱۲ شهرالرحمه ۱۳۴ ب / ۱۴ تیر ۲۵۳۶ شاهنشاهی و دیگری پس از شهادت جناب روح الله تیموری (۲۴ اردیبهشت ۲۵۳۶ شاهنشاهی) مرقوم داشته میتواند نشانه ای واضح از قدرت قلم او در جولان در این قبیل مطالب

باشد .

مطالعاتی که انجام داده ، مقالاتی که منتشر ساخته و مباحثی که در چندین نوار ضبط نموده از اهم مواضع قابل بحث و فحص در حیات فکری و عقلی و نیز در حیات مادی و روزمره فرد بهائی است - مقالات و بیاناتش در خصوص خدا و مظاهر امر و مقام جمال قدم و یا آنچه در بهاره " دعا " و " طبیعت " و " جبر و اختیار " از او بجا مانده طلیعه ای برای شروع مطالعات و سیعتر در این زمینه ها خواهد بود . نفس همین طلیعه ، اگرچه طبیعتا " فاصله ای با کمال دارد اما در حد خود میتواند نه تنها کلیدی مهم برای فهم بهتر اهم آثار مبارکه نظیر کتاب مستطاب ایقان و کتاب مفاوضات باشد بلکه اصول اساسی تفکرات بهائی را در پر اهمیت ترین مسائل حیاتی نوع انسان بدست دهد .

تمام مندرجات این مجموعه مخصوصا " آثاری که از جنبه ادبی بیشتر برخوردار است حاکی از این است که قلم دکتر داودی گیرا و روان است . با آنکه به سجع در تحریر مطالب پایبند نیست اما آثارش از وزن و آهنگ خاصی برخوردار است که نشانه بارز سبک او در نگارشش تواند بود . این وزن و آهنگ را میتوان بسهولة در آثار او تشخیص داد و بهمین ملاک آثارش را از آثار دیگران باز شناخت . عناوینی که برای آثارش برگزیده نغز ، گویا ، بدیع و ملیح است و از جودت فکر و ذوق سرشارش حکایت میکند .

دکتر داودی به عنوان شخص متبحر در زبان و ادبیات فارسی از قدرتی کم نظیر در انتخاب احسن لغات برای ارائه مفاهیم و افکار برخوردار است . با آنکه در تحریر مطالب از استفاده وسیع و بجا از لغات عربی ابا ندارد اما بشهادت آثارش هر جا واژه مناسب فارسی موجود باشد ترجیح میدهد که در نگارش فارسی از لغات و واژه های

فارسی بهره برد و معادل عربی آنرا بکار نگیرد . فقراتی
 از آیات عربی را که در قالب مضامین فارسی عرضه نموده
 باید نشانه احاطه او به هر دو زبان عربی و فارسی دانست
 و مهارت و حسن انتخاب الفاظ و روانی و انسجام عباراتش
 را ستود . جملات دکتر داودی غالباً " کوتاه و نوشته هایش
 از ابهام بدور است . از طول و تفصیل غیر ضروری میپرهیزد
 و جان کلام و لب لباب مطلب را نیکو میپرورد و به ابداع
 عبارات برخواننده عرضه میدارد . تحریر و تقریرش هر دو
 جامع ، مستدل و خالی از شائبه تعصب و تملب فکری و یا
 اغراق و زیاده گوئی است . نگاهی گذرا به آنچه از او از
 سنه ۱۲۵ بدیع به بعد در دست است نشان میدهد که کار
 تحریر در مسائل بهائی را با تشریح جنبه هائی از اخلاق
 و شعائر بهائی آغاز نموده و بتدریج به ارائه افکار فلسفی
 مطروحه در آثار مبارکه پرداخته و وجوه مشابهت و مفارقت
 آنها را با اصول فلسفه اسلامی وجه همت قرار داده است .
 از جمله عقاید و افکاری که دکتر داودی در آثار خود مورد
 تأکید قرار داده یکی آنست که علم و کسب معارف بهائی
 بخودی خود در حیات اهل بهاء هدف محسوب نمیگردد بلکه
 تنها وسیله ای است که فرد بهائی را برای توفیق بیشتر
 در خدمات تبلیغی اش مساعدت مینماید . آنچه از نظر او
 اهمیت و فیر دارد و در مواضع مختلفه آثارش بتکرار بر
 آن تأکید نموده آنست که عصر ما عصر هجرت و اشاعه و
 تبلیغ امر است ، عصر ارائه افکار و نظریات دیانست
 بهائی به افراد غیر بهائی است ، عصری است که دانشمند شدن
 باید مقدمه ای برای قیام و تبلیغ امر مبارک باشد - زمان
 بحث های علمی و نکته سنجی های عالمانه و تحقیقات
 دامنه دار در جزئیات مسائل فرا خواهد رسید اما امروز
 در حدی باین گونه امور باید رسید که اشاعه امر را تسریع
 نماید و ابلاغ کلمه الله را بیشتر میسر سازد . در همین

زمینه کسب علوم و معرفت مذهبی ، دکتر داودی با اصل مرجعیت عالم که در ادیان قبل علتی برای دخول افکار فاسده در اعتقادات مذاهب و ادیان بوده مخالف است . او معتقد است که عالم بهتر است جاهل بماند اگر علمی که میآموزد سبب طلب مزیت برای او بر دیگران گردد و احساس مرجعیت در عالم ایجاد نماید .

دکتر داودی نظر به آنکه فلسفه خوانده و طریق تحقیق علمی تدریس نموده مردی خردمند است که عقل را وقر میگذارد ، از اصول منطق در سراسر نوشته هایش کمک میگیرد و بر استدلالات عقلی تأکید میکند اما در تمامی آثارش از عقلی بهره میجوید که پشتیبان آن نیروی ایمان است . آشتی و هماهنگی مبانی خرد انسانی با عواطف و جذبات و تجلیات ایمانی در هر چه نوشته و گفته بخوبی مشهود است .

دکتر داودی نه تنها به قدما بدیده تحسین مینگرد بلکه اقدامات آنان را اجر میگذارد و در حفظ و تکامل آنچه آنان بدست آورده اند تأکید و تصریح مینماید . در نظر او مخصوصاً " قدمای اهل علم و فضلی جامعه عزیز و محترمند . در سراسر آثارش از ایشان بمدح و ثنا یاد میکند و نه تنها ارزش خدماتشان را بهر نوع که بوده میستاید بلکه تا آنجا پیش میرود که میگوید : " ناسپاسیم اگر به یاد آنان نباشیم و مدام از ارواح طیبه شان مدد نجوئیم و منست نپذیریم " و سپس در سیر میراث مرغوب امر الهی از قدما به ما و از ما به نسلهای دیگر کلام را با شور و حالی که حکایت از جوش درونیش دارد بآنجا میرساند که میگوید :

" ... قدما را چنانکه بودند بشناسیم ، نعمتی را که بما رایگان داشته اند سپاس داریم ، راهی که رفته اند بازیابیم ، از همان جا که

آنان از سیر باز مانده اند دنبال راه بگیریم با قدمی که از پیکر جوان تری است با دلی که سرشار از خون تازه ای است با سری که شور مستی و شیدائی در آن است، با عقلی کسه پشتیبان آن نیروی ایمان است در همان سیر و رو به همان مقصد بشتابیم و تا بدانجا پیش رویم که دیگر تاب و توان در تن و جان نماند آنگاه کسانی بیایند که ما را قدمای خـود بدانند رشتهء کار را از دست ما خارج سازند و بدست خود بیندازند، آنان بما تـأسی کنند و ما بدانان افتخار کنیم کارهای ناتمام را به تمامی رسانند و برای وصول بمقصد اصلی چند قدمی دیگر بردارند بدین ترتیب قدمها بهم پیوندد کارها بدنبال یکدیگر آید کوششها بر هم مزید شود و در فرجام کار فرزندان گمشده آدم بر سر خوان ملکوت که بساط وحدت و اخوت است به همدیگر رسند و آنجا که سعادت و حقیقت بیک معنی است شاهد عصر ذهبی کور جمال قدم باشند " . (۱۲)

اعتقاد راسخ دکتر داودی در مورد مطبوعات و مجلات بهائی این است که مطبوعات امری باید وزین و گران مایه باشد و به بهانه اینکه همه کس باید آن را بفهمد خود را در سطحی پائین نگاه ندارد و برای اینکه متاعی در خور مشتری باشد زرق و برق و زیب و زیور به خود نبندد .
خود در " گفت و شنود " چنین میگوید :

" ... من مخالفم با این مطلب که گفته میشود آنقدر باید درجه اهمیت و وسعت و قوت مطالب امری پائین آورده شود که همه با حداقل زحمات

بفهمند بر عکس باید افکار اشخاص مخصوصاً " جوانان و نو جوانان ، معلومات و سوادشان بالا برده شود تا مطالب امری را ادراک کنند ، بهمان طریق و بهمان صورتی که هست و ما نمیتوانیم افکار بدیع امر بهائی را با عباراتی در سطح بسیار پائین بیان کنیم چه که در این صورت از حالت اصلی خودش خارج میشود و به چیز دیگری تبدیل میگردد ... " (۱۳)

دکتر داودی بر اساس آثار بهائی روش و اهداف تعلیم و تربیت را در امر بهائی در مقاله ای بسیار مهم بدست داده است . در قسمتی از این مقاله مینویسد :

" ... نخستین خطای مربی این است که در پی آن برآید که مبنای غیر دینی برای اخلاق بشر بیابد و گمان کند که ملکات و کمالات را میتواند از راهی جز راه تدین در قلوب اطفال راسخ کرد . راهی که دیگران در مغرب زمین رفته و اینک از جایی سر درآورده اند که بر سوک اخلاق نشسته و زانوی غم در بغل گرفته اند . روا نیست که در این باره به جای اطاعت آثار قلم اعلیٰ تقلید علما و حکما کنیم و یا خود را به تجدد بازی و فرنگی مآبی بزنیم و ادای دیگران را بدان سبب که از دیار باختند تا آنجا درآوریم که راه رفتن خود را از یاد ببریم . اگر خود را بهائی میدانیم و امر جمال قدم را بساور داریم باید این سخن را از آن مالک امم بپذیریم که پرورش دادن و بار آوردن کودکان آنگاه مطابق مطلوب ما تواند بود که با تعلیم دینداری و خداشناسی آغاز شود ... " (۱۴)

و در قسمتی دیگر از این مقاله تصریح میکند که :

" ... باید به تربیت مادی پرداخت تا موجبات تربیت روحانی را فراهم ساخت . بهائی باید تندرست و توانا و توانگر باشد مشروط بر اینکه صحت و قدرت و ثروت او در راه خدمت به حقیقت انسانیت به کار افتد و اگر نیکو بنگیریم معنی روحانیت جز این نیست ... (۱۵)

و سرانجام مقاله را چنین به پایان می آورد که :

" ... طفل بهائی را چه دختر و چه پسر نمیرسد که نازپرورده و خوش خورده و تن آسان و زودشکن باشد زیرا که کار او پیمودن راهها ، سردرآوردن از جنگلها ، فرارفتن به کوهها و گذشتن از دریاهاست قصد او شکستن بندهای تعصب ، گشودن کمند عداوت ، آزاد کردن بردگان خرافات ، آبریختن به آتش جهانسوز جانگداز جنگ ، بهم پیوستن نوع بشر از هر دین و هر رنگ و هر نژاد و هر کشور است . کاری باین همه دشواری از مردان و زنان تن پرور خوش گذران ساخته نیست . " (۱۶)

دکتر داودی با ردنویسی و جدال لفظی و دغول در مباحث و مناقشات بی ثمر مخالف است و مرجحاً " تأکید میکند که هدف اهل بهاء باید عرضه تعالیم و احکام و آثار مبارکه باشد . از خواص اساسی طرز تفکر دکتر داودی انصاف در قضاوت و خضوع او در اظهار نظرها و اعتراف به خطایا و تمایل بقبول حرف حق و استدلال منطقی است . خود پس از شرحی مبسوط و مستدل در بحث از تاریخ نگارش مقاله شخصی سیاح چنین مینویسد :

" بنده حاضرم که اگر خلاف آنچه میگویم در این مورد (تاریخ نگارش مقاله شخصی سیاح) و در هر مورد دیگر با سند صحیح تر بثبوت رسد معترف به خطا شوم . " (۱۷)

دکتر داودی برای محقق بهائی ایرانی دانستن زبان عربی را اصلی اصیل میدانند و در اینخصوص تا آنجا پیش میروند که میگویند : " کسیکه عربی نمیداند ... در واقع باید گفت که فارسی نمیداند " (۱۸) و در جای دیگر مینویسد : " زبان را باید وسیلهء تفکر و تفاهم بشماریم و ابزار برای تحصیل معرفت بینگاریم نه اینکه خود را غایت قصوای علم بدانیم . زبان را باید به قصد این بیاموزیم که نخست الواح و آیات و آثار الهیه را بخوانیم و آنچه را که در آنجا گفته اند دریابیم و چون آثار الهیه در این دور بدیع به زبان فارسی و زبان عربی است این دو زبان را باید فرا گرفت و به حدی در آنها مهارت یافت که حد اقل علم را به تعالیم امر بهائی از راه خواندن و فهمیدن آثار مبارکه بدست آورد ... " (۱۹)

در زمینه تحقیق و تتبع در آثار مبارکه مطالعه ادبیات فارسی و عربی و علوم انسانی و فلسفه را لازم میشمرد و دانستن زبان انگلیسی را نیز لازم تشخیص میدهد . آنچه در تمام آثار دکتر داودی مورد استفاده و نقل و اشاره قرار گرفته آثار مبارکه مأخوذ از کتب و آثار بهائی است . برای او کلمة الله و تبیینات حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله و اشارات بیت العدل اعظم الهی بر هر مأخذ و منبعی تقدم دارد .

دکتر داودی از این چشمه فیاض و الهام بخش یعنی آثار مبارکه استفاده ای سرشار میکند - کلمات و عبارات خود را بنصوص الهیه زینت میدهد و با نقل مستقیم و یا با

اشاره به مفاهیم آنها به جذابیت و استحکام کلامش دو صد چندان میافزاید . بدیهی است که استفاده وسیع و از آثار مبارکه از اعتقاد قلبی او مایه میگیرد که کشف حقائق و راه حل مشاغل را باید در آیات الهیه جستجو کرد .

با آنکه بطور کلی آثار و الواح مبارکه بهائی مناسب و مآخذ فکری او را تشکیل میدهند اما بررسی دقیقتر تفکرات و استنتاجات دکتر داودی بخوبی نشان میدهد که از میان کتب و آثار بهائی از ایقان شریف در حل و فصل مسائل الهی و کلامی و از مفاوضات مبارک در توضیح حقائق فلسفی بیشتر از هر اثر دیگری متأثر است . حدود این تأثیر محدود به نکات و مطالب مندرجه در این دو اثر نیست بلکه در جهان بینی و نحوه برخورد او با مسائل و کیفیت استدلال و استنتاجاتش تأثیر عمیق گذاشته است . این تأثیر را باید نتیجه مؤانست دائمی او با این دو کتاب دانست . دو کتابی که طی سنین متوالی آنها را جمله به جمله و مطلب به مطلب تدریس نموده و مضامین و مفاهیم و حتی الفاظ و عبارات آن در بن جانش ریشه دوانییده است .

دکتر داودی وجودی شریف ، متین ، موقر ، بی تظاهر ، خوش محضر ، خوش بیان و بسیار مؤدب و شدیداً پایبند شعائر عاطفی و انسانی بود . بر این صفات دانشجویان بهائی و غیر بهائی ، همکاران دانشگاهی و تشکیلاتی و دوستان و آشنایان او از هر سن و سال و مسلک و مرامی شهادت داده و میدهند . نویسنده بخوبی یاد دارم که در ملاقاتی که در تابستان سنه ۱۹۷۷ در محل کار او در دفتر محفل ملی ایران با او داشتم با مهر و محبتی غیر قابل وصف مرا در آغوش خود فشرد و بجای جلوس در صندلی خود کسه پشت میز کارش قرار داشت در ردیف ارباب رجوع در کنارم جالس شد و از جزئیات احوال تحصیل و پیشرفتم در امور

امری و دانشگاهی خبر گرفت و بعد لب بتحسین و تشویق‌م
گشود . خدا میداند چقدر به تمسک جوانان بشریعة الله و
ترقی و تعالی فکری و علمی ایشان مشتاق و علاقمند بود .
خود در یکی از آثارش مینویسد :

" دل‌های خود را به جوانان می‌سپاریم ، امیدهای
خود را به جوانان می‌بندیم و آرزوهای خود را
در جوانان می‌جوئیم و کاشکی جوانان ما ایسن
دل‌های امیدوار و آرزومند را همچنان سرشار از
امید و آکنده از آرزو نگاه دارند " (۲۰)

جوانان نیز او را دوست میداشتند و گرامی می‌شمردند یکی
از شاگردانش که گوئی سخن از زبان حال همه جوانان میگوید
چنین مینویسد : " ... آنگونه است که براستی و از صمیم
قلب دوستش دارند و استادش میدانند و شاید از اساتید
نادری است که بهنگام وداع دانشجویان از جدائیــــــــــــــــش
میگیرند " (۲۱) و دیگری در حقش می‌نویسد : " ... در
تابستان ۱۳۴۹ به مدت ۱۵ روز به مشهد آمد . جوانان بهائی
و غیور شهدی که سالها در مرکز نطفه بندی و شکل گیری
تبلیغات ضد بهائی آماج تیر تعصبات و افتراات بودند
فی الحقیقه وجود عزیزش را گرامی دانستند هر روز سه
جلسه سخنرانی تشکیل میشد در تمام جلسات انبوه جوانان
در حالتی که جای نشستن پیدا نمیشد مجتمع گردیده و به
سخنان او گوش هوش فرا میدادند این استقبال پانزده روز
به شهادت همه بی نظیر و بی مثل بود ... " (۲۲)

و جوانی دیگر در باره اش مینویسد : " ... قسم میخورم
که ایمان به دیانت بهائی را کلام آن عزیز بزرگوار بمن
عطا کرد کلامی که از چشمه محبت الله سیراب بود و ذره‌ای
تعصب در آن راه نداشت ... من نمیدانم آن عزیز بزرگوار
الان در چه وضعی قرار دارد ولی خدا را به عظمت و شوکتش

قسم میدهم که او را از هر بلائی برهاند و سعادت دیدارش را نصیب من کند " (۲۳)

مقدر چنان بود که دکتر داودی در بحرانی ترین و خطرناکترین دوره تاریخ امر مبارک در خط مقدم دفاع از آئین حضرت رحمن قرار گیرد و از عقاید و معتقدات آن دفاع نماید، از احبای مظلوم و ستمدیده ایران استمالت کند، آنان را تشویق و تحریض نماید و با نوشتن بیانیه ها و گزارشها و تظلم نامه ها به احقاق حقوق مسلوبه آنان قیام فرماید. گوئی دکتر داودی علم و تجربه و بصیرت چندین ساله را برای آن کسب نموده بود که در این برهه از تاریخ امر مبارک با استمداد از قدرت قلم با رشادت و شجاعت کم نظیر بدفاع از مقدسات آن برخیزد و مراتب ظلم و ستم رجال دین و دولت را بر جامعه محروم و ستمدیده بهائی بر ملا سازد. از زبان خواهر زاده اش میخوانیم که: " درست در ایامی که طوفان بلایا شدت گرفته و ابرهای سیاه عناد و تعصب روزهای تیره تری را خبر میدادند دکتر داودی در منتهای سکون و آرامش و با وقار همیشگی خود درس استقامت و اطمینان به احباء میداد و خود را آماده میساخت که با آغوش باز به استقبال سرنوشت محتوم خود برود. چند روز قبل از گرفتاریش با یکی از خویشان نزدیکش درد دل می میکند که مضمونش چنین است، 'من در راه جمال مبارک اذیت و آزار کم دیده ام حتی در راه امر یک سیلی هم نخورده ام آرزو میکنم که فرصتی پیش آید تا به موهبت بلا در سبیلش فائز شوم' " (۲۴)

و در باره همین ایام، زهره دختر پر احساس و قدرشناسش مینویسد: "... در آوریل ۱۹۷۹ چند ماه بعد از انقلاب به ایران رفتم که از پدرم خواهش کنم به امریکا یا به کانادا بروند. التماس کردم ولی پدرم گفتند جوانان بهائی در ایران بایشان احتیاج دارند و اگر از ایران

بروند خیلی ها نا امید خواهند شد و حقیقت بود چون از صبح تا شب تلفن زنگ میزد و پدرم تلفنا " با احبباء صحبت میکردند و دلداری میدادند چند بار تلفن شد که قرار است بیایند پدرم را دستگیر کنند . چقدر گریه کردم و پدرم تنها کاری که کرد پیژاما و ریش تراش و ادوکلن و کتاب مناجات را در یک ساک دستی کوچک کنار تختش گذاشت و منتظر شد . در تمام مدت حتی لحظه ای نگران نبودند هیچوقت لبخندشان را در آن لحظات فراموش نمیکنم و احساسات تلخ و شیرین خودم را ، نگرانی و افتخار ، چقدر بداشتن پدری مثل علی جان مفتخرم ... " (۲۵)

باری مقدر چنان بود که جامعه مظلوم و ستمدیده بهائیان ایران در چنین برهه ای خاص از تاریخ تحولات خود از داشتن رجل فاضل و رشیدی چون او محروم گردد . دشمنان امر مبارک که خروج او را از صحنه دفاع از عقاید و افکار و مقدسات بهائی فتحی عظیم برای خود و شکستی جبران ناپذیر برای جامعه بهائی ایران تصور میکردند او را در ۱۱ نوامبر ۱۹۷۹ هنگامی که برای قدم زدن به پارکی در نزدیکی منزل خود رفته بود بزدلانه ربودند و علیرغم کوششهایی که برای یافتن او بعمل آمد موفقیتی حاصل نگشت . چندی بعد روزنامه جبهه آزادی (شماره ۲۷ مورخ ۳ آذرماه ۱۳۵۸) تحت عنوان " دکتر داودی استاد دانشگاه ربوده شد " چنین نوشت :

" قریب دو هفته است دکتر داودی استاد دانشگاه طهران وقتی از خانه اش خارج میشود در حوالی پارک لاله - پارک فرح سابق - ناپیدا میشود با همه تجسّساتی که از او بعمل آورده اند کسی خبری از او نمیدهد . حدس زده میشود او را ربوده باشند . بهتر است اگر مقامات مسئول از او خبری دارند از نظر بشر دوستی اطلاع دهند . ما شدیداً باین نوع آدم ربائی اعتراض میکنیم . "

پنج ماه بعد از ربوده شدنش وقتی در رضوان ۱۳۵۹ هـ ش
جامعه بهائی ایران اعضای محفل ملی خود را انتخاب مینمود،
دکتر داودی را مجدداً " به عضویت محفل ملی برگزید .
جامعه نشان داد که او را دوست دارد قدرش را میشناسد
و به او وفادار است .

یاد داشت ها

۱ - در این ایام بعلت عدم دسترسی کامل به منابع و مدارک موجود در ایران مآخذ شرح احوال و خدمات دکتر داودی بسیار محدود است. قدیمی ترین مقاله ای که بدون ذکر نام او اما در واقع در شرح صفات اخلاقی او بعنوان یک استاد دانشگاه برشته تحریر درآمده مقاله کوتاهی با عنوان " استاد " است که در آهنگ بدیع سال ۲۴ (مرداد و شهریور ۱۲۶ / ۱۳۴۸ هـ ش، شماره ۵ و ۶، ص ۱۶۹ - ۱۷۰) بطبع رسیده است. (از این پس از این مآخذ بعنوان " استاد " یاد خواهد شد) سه سال بعد در مجله آهنگ بدیع (مرداد و شهریور ۱۲۹ ب / ۱۳۵۱ هـ ش، شماره ۵ و ۶، ص ۹۴ - ۹۹) مقاله ای با عنوان " گفت و شنود " انتشار یافت که خلاصه مصاحبه ای است که با او در اردیبهشت ۱۳۵۱ هـ ش صورت گرفته و دکتر داودی به سئوالات عدیده خبرنگار آهنگ بدیع پاسخ گفته است (از این پس از این مآخذ بعنوان " گفت و شنود " یاد خواهد شد) . مآخذ مطبوع دیگری که در باره شرح حال و خدمات آن بزرگوار در دست است مقاله ای است که پسر خواهر ایشان، آقای بهروز ثابت، تحت عنوان " دکتر علیمراد داودی نمونه ای دیگر از قهرمانان حماسه آفرین عصر تکوین " در مجله پیام بهائی (شماره ۴۵ - ۴۶، ص ۱۷ - ۲۰) انتشار داده اند. علاوه بر مآخذ مطبوع فوق سه مقاله دیگر هم بنظر نویسنده رسیده است که عبارتند از :

اول - مقاله " شرح حال و زندگینامه جناب دکتر علیمراد داودی " که آقای عباس ثابت (شوهر خواهر آقای دکتر داودی) بتاريخ دهم جولای ۱۹۸۳ تحریر نموده اند . این مقاله که شامل حدود ۱۵۰۰ کلمه میباشد در هفت صفحه تنظیم گشته و دو صفحه آخر آن به نقل آثار مبارکه نازله به افتخار خاندان دکتر داودی اختصاص یافته است .

دوم - مقاله " شرح حال و ربوده شدن جناب دکتر علی مراد داودی " است که بر مبنای مقاله مذکور در فوق بوسیله آقای موهبت الله هائی نجف آبادی در ژانویه ۱۹۸۴ تحریر گشته است . این مقاله نیز در حدود ۱۵۰۰ کلمه است و در شش صفحه تنظیم یافته و صفحه هفتم به نقل دو لوح از حضرت عبدالبهاء خطاب به عائله داودی اختصاص پیدا نموده است .

سوم - مقاله مختصری است در حدود ۵۰۰ کلمه بقلم آقای حسام نقبائی که در آن به اهم خدمات دکتر داودی بجامعه امر اشاره نموده اند .

۲ - تعدادی از این الواح در ابتدای این مجموعه بطبع رسیده است .

۳ - خود می گوید : " ... بهائی زاده هستم . در بچگی و نو جوانی محشور بودم و به سهم خود در کلاسها ، جامع و کنفرانسها خدماتی میکردم و همیشه هم در دامن امر بودم ... " (گفت و شنود ، ص ۹۶)

۴ - ن ک به شجره نامه مختصر عائله داودی در صفحه ۲۹ .

۵ - کتاب ظهور الحق ، ج ۸ ، قسمت ۱ ، ص ۹۵

۶ - گفت و شنود ، ص ۹۶

۷ - گفت و شنود ، ص ۹۶

۸ - اخبار امری ، سال ۵۲ (شهرالسلطان ۱۳۰ ب / ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲ هـ ش) ، شماره ۱۷ ، ص ۴۷۰ - ۴۷۱

۹ - اگر چه رقم جزوات تا شماره ۱۸ رسیده ولی عملاً " جزوات شماره ۳ و ۴ هیچگاه بطبع نرسیده است . بنابراین تعداد جزواتی که امروز در دست میباشد صرفاً " ۱۶ جزوه است .

۱۰ - اخبار امری ، سال ۵۶ ، شماره ۱۲ ، ص ۴۷۳

۱۱ - برای مطالعه اهداف و مقاصد و برنامه کار ایمن مؤسسه ن ک به " گزارشی از مؤسسه عالی معارف بهائی " منتشره در مجله آهنگ بدیع ، سال ۳۲ (مرداد و شهریور ۱۳۴ ب / ۲۵۳۶ شاهنشاهی) ، شماره ۴۵ ، ص ۸۷ - ۹۶

۱۲ - ن ک به مقاله " قدما و ما "

۱۳ - گفت و شنود ، ص ۹۳ - ۹۴

۱۴ - ن ک به " تربیت در آئین بهائی "

۱۵ - م ف

۱۶ - م ف

۱۷ - ن ک به مقاله " دوست عزیزمن آقای دکترنصرت‌الله باهر روحی فداه ملاحظه فرمایند "

۱۸ - ن ک به " اقتراح "

۱۹ - ن ک به " تربیت در آئین بهائی "

۲۰ - ن ک به " پیام به جوانان "

۲۱ - استاد ، ص ۱۷۰

۲۲- از نسخه خطی خاطرات آقای بهروز ثابت که درباره آقای دکتر داودی در ۸ صفحه (حدود ۷۵۰ کلمه) مرقوم و به ضمیمه نامه مورخ ۱۳ آوریل ۱۹۸۴ خود برای نویسنده ارسال داشته اند .

۲۳- از نسخه خطی نامه خصوصی آقای همایون ... به یکی از منسوبین خود در سال ۱۹۸۲ میلادی

۲۴- مأخذ شماره ۲۲

۲۵- از نسخه خطی خاطرات خانم زهره داودی (Worth) که در چهار صفحه (حدود ۸۵۰ کلمه) بتاریخ ۲۶ اپریل ۱۹۸۴ مرقوم داشته اند .



۱- مقدمه: اصول اعتقادات اهل بها

موضوع عرایض بنده را تعیین فرموده اند : " معتقدات اهل بها " - البته ما فقط به رؤس مطالب اشاره میکنیم و میگذریم شرح و بسط نمیتوانیم بدهیم چون اگر بخواهیم شرح و بسط بدهیم خود بخود بحث درباره هر کدام از معتقدات باید موضوع یک صحبت باشد .

فقط میگوئیم معتقدات چیست و میگذریم ، جز این هم چاره‌ای نیست . اولاً در خود این کلمه اعتقاد باید دقت کرد . اعتقاد کلمه ای است که هم اطاعت را ، تمسک را میرساند و هم به آزادی و اختیار دلالت دارد . هم پایبند بودن و وابسته بودن را نشان میدهد و هم از آزاد بودن حکایت میکند . یعنی خود لفظش اینطور ساخته شده . میدانید که عقد بمعنی بستن و حل به معنی گشادن است ، اعتقاد قبول عقد است ، یعنی چیز را یا کسی را که میبندند خود او نیز این بسته شدن را قبول بکند و همه لطف این کلمه هم در همین جا است که حاکی از اینست که کسی که اعتقاد دارد خودش قبول کرده است که بسته بشود ، بهمین سبب با اطاعتی که انسان ناگزیر از آن است فرق دارد برای اینکه آنجا این اطاعت را خود او قبول نکرده بلکه اطاعت میکند برای اینکه باید بکند .

با جبر و اضطرار فرق دارد ، با توجه به مجازات و مکافات فرق دارد ، و خود کلمه اعتقاد حاکی از اینست که شخص معتقد وقتی که معتقد است میگوید که من قبول کردم که به جایی بسته شوم اگر نمیخواستم قبول نمی‌کردم .

قبول عقد ، بسته شدن را پذیرفتن است ، و بهمین سبب وقتی

کسی معتقد است هیچگونه اجباری لازم ندارد ، هیچگونه مجازاتی او را پایبند نمیکند خودش خواسته است که بسته شود یا خود این بند را بگردن بیاندازد .
و این بندی که بگردن میافتد در همان حال انسان را از هر بند دیگری آزاد نگه میدارد . چون خود انسان است که پای بند میشود در خلوت و در جلوت حکمش یکی است در نهان و آشکار به یک صورت میآید و قتیکه ترس باشد یا نباشد فرقی نمیکند و از همین جا ، یعنی از همینکه انسان قبول میکند که وابسته بماند ، پای بند بشود ، رشته بگردن خودش بیاندازد از همان حین و در همان حال احساس آسایش میکند یعنی خودش را با این بند آسوده میبیند برای اینکه بعد از آن نمیپرسد چکار بکنم ؟ کجا بروم ؟ کجا بمانم ؟ چون بندی که به گردن اوست او را در هر جائیکه لازم باشد نگه میدارد ، هر جا که بخواهد برود میفرستد ، هر جا که مقتضی شود جلوی او را میگیرد . بهمین سبب است که انسان آسوده میماند ، اضطرابش از میان میرود . " چکنم " دیگر نمیگوید .

همین آسایش را که از اعتقاد ناشی میشود بکلمه " ایمان " تعبیر میکنند . ایمان از " امن " است ، ایمان یعنی مأمن ساختن ، آسوده داشتن .

اعتقاد ایمان میآورد ، یعنی انسان را آسوده میکند ، نگرانی را زایل میسازد ، تکلیف را مشخص میکند و در همان حال هم این تکلیف طوری نیست که به کراهت باشد ، چرا ؟ برای اینکه خودش قبول کرده است که این بند را بپذیرد . و البته با تقلید فرق دارد .

میدانید که در تقلید هم بند و زنجیر است . کلمه قلاده به معنی بند است ، تقلید یعنی طوق بگردن سگ انداختن و پشت سر خود کشیدن . کسی که تقلید میکند خود او نیست که با اصطلاح با تشخیص خودش قبول میکند که وابسته بماند ،

پای بند شود ، بلکه از خودش سلب شعور میکند برای اینکه قلاده اش دست دیگری باشد . بهمین سبب است که اعتقاد در مورد اصول است اما تقلید در ادیانی هم که جائز باشد در مورد فروع است . در آن ادیان نیز اصول بحکم اعتقاد پذیرفته میشود یعنی خود انسان می پذیرد که پای بند شود و از همین بستگی احساس آزادی بکند : " من از آن روز که در بند توام آزادم " .

پس بنابراین مجموعه معتقدات یعنی مجموعه اموری که خودمان قبول کردیم که آنها را بپذیریم و وابسته بدان اصول بمانیم ، خودمان را در این وابستگی نگهداریم ، این بند و پیوند را به دل و جان بخواهیم ، با طوع و رغبت بپذیریم ، و اگر نمیپذیرفتیم هیچ چیز نمیشد ، یعنی بحسب ظاهر اشکالی پیش نمیآید ، اگر هم در ادیان دیگر باقتضای زمان اشکالی حاصل میشد در دیانت بهائی بهیچوجه زحمتی فراهم نمیآید . زیرا شارع دیانت بهائی فرموده است که امرش را همه بطوع و رغبت بپذیرند ، در پذیرفتن آزاد باشند این را بگوئید و در همه جا بگوئید و مخصوصاً " به بچه ها و جوانها بگوئید و بگوشان برسانید که تصور نکنند که آزادی در جای دیگری جز در امر بهائی است در هیچ جا آزادی چنانکه در امر بهائی وجود دارد تأمین نشده طفل شما چون به سن بلوغ میرسد باید خودش قبول کند که بهائی باشد والا او را بهائی نمیدانند و نمیشناسند در هیچ دینی اینطور نیست که زاده های متدینین تا وقتی که خودشان بعد از وصول بسن بلوغ قبول آن دیانت را خواستار نشوند جزء اتباع آن دیانت نباشند مگر ممکن است بچه مسلمان بتواند بگوید که مسلمان نیستم بحکم شرع باید خونش ریخته شود بنابراین فقط در دیانت بهائی است که البته چون در این روزگار است و در این مرحله از کمال انسانی ظاهر شده است میتواند اینطور باشد و کسی را بهائی بحساب

نمیآورند تا وقتی که خودش بعد از بلوغ بگوید که بهائی هستم و تازه بعد از آن هم همیشه این اختیار را باو میدهند که هر وقت احساس کرد که نمیخواهد بهائی باشد اسمش را از دفاتر احصائیه حذف کند و بیاید و بگوید بهائی نیستم . کی همه تصوری به ذهن کسی خطور میکرد در زمان گذشته که ممکن باشد اینکار را کرد ؟ یک کسی تا مدتی گفته باشد من این دین را دارم بعد از آن بیاید و بگوید من این دین را ندارم و در این کار آزاد هم باشد .

بهمین سبب است که واقعا " آنچه ما بدان اعتقاد داریم اعتقاد است . هرگز تحمیل نشده هرگز تقلید نکرده ایم هرگز برگردن ما طوق نینداخته اند بلکه خودمان قبول کرده ایم که معتقد باشیم . مثل آن بره ای که بدنبال شبان میرفت ، و شبان بند و ریسمان را برگردن او فقط بحکم عادت نهاده بود و الا اگر بند و ریسمان را نیز برمیداشت باز در دنبال او به راه میافتاد یعنی خودش میخواست که برود . (۱) بنا براین این اعتقاد ما که خود به خود ایمان برای ما حاصل میکند بیک مفهوم برمیگردد و آن معنی عشق است . ذروه اعلائی ایمان عشق است ، تا ایمان بمرحله عشق نرسد هنوز ناقص است . اعتقاد و ایمان و تدین همگی از عشق مایه میگیرد . میدانید که عاشق پای بند معشوق است اصلا نمیتواند جز بحکم عشق عمل بکند اما با همه این مجبور به عشق نیست یعنی این بند را ، بند عشق را خودش پذیرفته است بار عشق را با منت برگردن میکشد انسان از دل و جان منت پذیر یک همچو باری است .

به قول شاعر :

" می کشد بار عشق با منت " برای اینکه این بار را احسانی برگردن خودش میداند .

جمال مبارک فرموده اند : " اعملوا حدودی حیا " لجمالی " (۲) اساس عمل به احکام اعتقاد است تا اعتقاد نباشد عمل به

احکام نمیشود و این اعتقاد هم بحکم همین آیه باید نشانه حب باشد . آنجا که زمزمه کنند که این چکار است که من حالا میکنم و به زبان حال اطاعت خود را کرها " و جبراً " بدانند نشانی از تدین نیست واقعا " باید انسان بدل و جان به سوئی که اینکار را میکند کشیده شود . یعنی به حکم اعتقادش ، به حکم ایمانش بحکم عشقش گردن بندد . شخص بهائی اساس خلقت را عشق میدانند جمال مبارک بصریح بیان فرموده در یکی از الواح که در مجموعه ادعیه محبوب درج شده است و میتوانید تلاوت بفرائید به صریح بیان میفرماید که علت آفرینش کائنات حب بوده است . (۳)

خلقت علتش دوست داشتن است ببینیم این سخن چه معنی دارد . گاهی سؤال میکنند و حق هم دارند که غایت خدا از خلقت چه بوده ؟ آفرینش چرا واقع شده ؟ البته جوابی که میگوئیم اشکالاتی بوجود میآورد . برای اینکه هر غرضی که شما تعیین بکنید و قبول نمائید که خدا عالم را برای این هدف خلق کرده است برای خدا ایجاد احتیاج میکنید ، چون وقتی که هدفی برای کاری تعیین شود بدین معنی است که آن هدف برای صاحب آن کار مثلاً حاصل نیست و با این کار میخواهد حاصل کند یعنی نقصی دارد که میخواهد با آن کار رفع کند و همچو امری در مورد خدا معنی ندارد که چیزی برایش حاصل نباشد و بخواهد با کاری آنرا حاصل بکند .

اگر خدا را اینطور تصور بکنیم از خدائی عزلش کرده ایم بنا براین نمیشود هیچگونه غایتی برای خلقت جز عشق ذکر کرد ، خدا چرا خلق کرده ؟ زیرا که دوست داشته که خلق کند علت دیگر نمخواهد شما کسی را دوست دارید و از خود میپرسید که چرا دوستش دارم . اگر در جواب از دل بگذرانید که برای اینکه فلان منظور را حاصل بکنم دیگر این دوست داشتن نیست . خودتان هم آن را دوست داشتین

نمیدانید دوست داشتن فقط وقتی دوست داشتن است که
بخاطر دوست داشتن باشد دوست دارم و همین . اگر جز این
باشد دیگر دوست داشتن نیست کسب است ، تجارت است ،
معامله است .

بنابر این اگر ما بخواهیم هدفی و غایتی برای خلقت ذکر
نکنیم باید بگوئیم خلقت برای عشق یا خود به معنی عشق
است چرا خلق کرد برای اینکه دوست داشت خلق کند .

نمیخواهد با خلق کردن به چیزی برسد تا بگوئیم آن چیز را
قبلاً نداشت . اساس خلقت کائنات حب بود ، دوست داشت
که خلق کند ، دیگر چرا ندارد . البته این برای ما و با

مهری که ما می ورزیم و اغلب از قبیل عشق مجازی است
نمیتواند در این عالم امکان به اینصورت معنی داشته باشد
هر عشقی تا حدودی میتواند بدانجا برسد که عشق بی ریـا

باشد . اما عشق حقیقی خدا که وجود مطلق است بدینصورت
است . دوست داشته است که خلق کند و خلق کرده است .
بهمین جهت هم از ما خواسته است تا او را بشناسیم بخاطر

اینکه دوست داشته باشیم و جز باین صورت هیچگونه معرفت
و هیچگونه عملی را قبول نمیکند .

خدا را چرا محتاج نمیدانیم ؟ برای اینکه متحرک
نمیدانیم ، متغیر نمی شماریم ، از ازل تا به ابد در ثبات
محض می بینیم . در مقابل تغییراتی که در عالم زمان و

مکان معنی پیدا میکند در عالم ازل و ابد هیچگونه تغییری
معنی ندارد تغییر نشانه نقیصی است که در عالم امکان معنی
و مفهوم پیدا میکند آن ثبات مطلق و آن ازلیت محض را که

از آغاز بی آغاز تا پایان بی پایان بدون هیچگونه تغییری
پایدار و جاودان است همان را عالم حق و عالم الهی
میدانیم . بنا براین در ذات حق معتقد به ثبات مطلقیم

چون اگر ثبات در او نباشد هیچگونه فرقی با خلق متغیر
و متحرک و محتاج ندارد .

پس خدا را معتقدیم که ثبات محض است . حتی آفریدگاری او نیز من دون هیچ غایتی جز خواستن و دوست داشتن صورت میگیرد . بنابراین آفرینش خلق هیچگونه تغییری در ذات خالق بوجود نمیآورد . به اراده خود خلق میکند اما این اراده به خلق همواره همان است که هست و بنابراین خلق او هم از ازل تا به ابد وجود دارد .

بطوریکه ما لازم اعتقاد به ثبات وجود خدا و قبول قدمت ذات خدا را این میدانیم که خلق او هم از ازل تا به ابد وجود داشته چون اگر بگوئیم زمانی بوده است که خدا خلق نمیکرد و بعداً " آغاز به خلق کرد به آن معنی است که بگوئیم خدا مدتی عاطل ماند ، فارغ از خلقت بود ، بعد دلش خواست بیافریند یعنی تغییری در ذات او عارض شد و چنین ذاتی خود بخود حق نمیتواند باشد و در عالم ثبات و قدمت و ازلیت نمیتواند بماند . پس همینقدر که خدا را ثابت و قدیم و ابدی و ازلی بدانیم باید قائل باشیم که اراده او هم از ازل تا ابد به خلق تعلق گرفته است آنجا که ثبات محض باشد تکامل معنی ندارد . تکامل محتاج تغییر است . هستی تکامل بیابد یعنی رو به کمال باشد و بعد رفته رفته بدرجات بیشتر برسد یعنی تغییر بپذیرد ، در عالم حق تکامل معنی ندارد ، کمال محض است رو به کمال نمیرود نه در ذاتش نه در فعلش تکامل راه نمیآید . از آغاز بسی آغاز باید خودش و خلقتش در عین کمال باشد .

بلا تشبیه میگوئیم و مثل میزنیم :

بچه ای میخواهد خط بنویسد اول بد مینویسد ، رفته رفته بهتر و بهتر و بهتر مینویسد تا خوش خط میشود .

اگر بگوئیم خلقی که خدا از اول کرد ناقص بود و بعداً " رفته رفته کامل شد ، خدا مثل این طفلی میماند که اول بد مینوشت رفته رفته عادت کرد و تمرین کرد و مشق کرد تا بهتر نوشت . از همین جا لازم میآید که کامل ترین صنـع

خدا که در حد کمال مطلق و متناسب با ثبات ذات است از ابتدا در حد کمال باشد از همان آغاز کامل ترین صنع خدا ظاهر شود و سرمشقی برای تکامل سایر درجات خلقت باشد . این همان مطلبی است که حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات فرموده اند . (۴)

البته همه مطالب آنجا است و از جمله همین مطلب است . فرموده اند : اگر بنا باشد انسان با طی مراحل تکامل در دنیا بوجود آمده باشد باید بگوئیم خدا خلق خودش را ابتدا به طور ناقص شروع کرد و به تدریج آن را نیکوتر و زیباتر و شیواتر ساخت تا به جایی رسید که صنع کامل او که انسان باشد بوجود آمد .

پس انسان بحد کمال خود از خدا صادر شد و هیچوقت هم نبود که عالم خلقت از انسان خالی باشد همیشه انسان بود برای اینکه انسان کمال صنع الهی است و اگر خدا خلقت را به صنع ناقص ابتدا میکرد و بعد رو به کمال میبرد مستلزم این بود که تغییر در وجود او راه یابد بنابراین انسان همیشه وجود داشت منتهی قید میکنم که منظور انسان کامل است یعنی مظهر امر الهی است ، یعنی مشیت اولیه است ، یعنی صاحب روح قدسی است ، یعنی اول صادر از خداست . تا خدا بوده از او صادر شده است .

چون خدا از ابتدا باید خالق باشد و خلق او هم باید در حد کمال باشد پس اکمل مرتبه خلق خودش را از آغاز بی آغاز به وجود میآورد . و اگر چنین نگوئیم ایجاب نقص در فعل ازل کنیم این قید را به آن سبب میکنیم که شما در قسمت دیگری از مفاوضات میخوانید که انسان در ابتدا نبود و بعداً " بوجود آمد " . (۵) بین این دو بیان احساس تناقض نکنید . انسانی که باید در آغاز بی آغاز باشد مظهر امر الهی است یعنی انسان کامل است که بهمان صورت از ازل صادر میشود و تا ابد هم میماند بدون اینکه هیچگونه تغییری

در ذات او عارض بشود یعنی مظهر امر الهی هم که روح القدس در او و از او تجلی میکند مثل خودش قدیم است، ازلی است، لم یلد است، حقیقت واحده است که هیچگونه کثرتی در او راه پیدا نمیکند. مثل حقیقت نور است که در چراغهای مختلف برنگهای گوناگون با شدتهای مختلف جلوه میکند و با این اختلاف جلوه ها هیچوقت حقیقت واحده نور از میان نمیرود حتی اگر این چراغها بشکند و نوری هم در آنها ظاهر نیاید باز همین قدر که نور از منبع آن صادر میشود وجود دارد جاری و ساری است نافذ و فعال است ولو اینکه این چراغ را بشکنید یا خاموشش سازید و مانع ظهور آن نور در این زمان و در این مجلس شوید. بنابراین مظهر امر الهی همیشه در عالم وجود دارد این حقیقت واحده که اولین فیض صادر از خدا است ولو بحسب ظاهر ظاهر نشود و به هیکلی تعلق نگیرد باز وجود دارد. و حتی میدانید که ما اعتقاد داریم که وقتی ظاهر نشود تأثیر آن، اشراق آن، لمعان آن و ضیاء آن شدیدتر است. این هم از معتقدات ماست.

مثلاً وقتی مظهر امر الهی در این عالم باشد اشراقی که از او میتابد ضعیفتر از وقتی است که صعود میکند. بعد از صعود از این عالم تجلی او شدیدتر است. در کتاب ایقان این حقیقت نازل شد. (۶) حضرت عبدالبهاء هم با استناد به مضمون بیان کتاب ایقان در معنی این آیه انجیل که ابن الانسان سوار بر ابر میآید همین مطلب را فرمود. (۷) ابر همان حجابی است که در بین نور شمس و دیدگان مردم حائل است و چون مظهر امر در حجاب ماده و عوارض آن ظاهر میشود اینستکه میگویند سوار بر ابر میآید ابر از تابش نور خورشید ممانعت میکند و چون چنین شود خورشید نمیتابد یا به اشد اشراق خود نمی تابد نورش ضعیف است حرارتش ضعیف است، حضرت عبدالبهاء

تأکید بسیار در این باره فرمود و در چندین مورد ایمن
مطلب را بیان نمود .

مخصوصاً " بعد از صعود حضرت بهاء الله به کرات فرمود که
هیکل جسمانی مظهر امر مثل ابری است که روی خورشید را
گرفته است وقتی مظهر امر در این جهان است یعنی نورالهی
در بدن مادی اشراق کرده است بدان میماند که خورشید از
پشت ابر بتابد و البته نورش و ضیائش و حرارتش ضعیفتر
میشود . (۸)

اما وقتی که میمیرد یعنی حجاب ابر از روی خورشید پس
میروند شدیدتر میتابد و از همین جا است که میفرمایند
تأثیر کلمه مظاهر امر الهی بعد از صعودشان همیشه بیشتر از
زمانی است که در عالم بسر میبرند . در تاریخ هم همیشه
همینطور بود حضرت مسیح تا زنده بود اشراقش آنقدر ضعیف
بود که حتی هیچیک از مورخین آن زمان به ظهور او اشاره
نکرد . (۹) دوره ظهور مسیح دوره تمدن بود دوره انتشار
فرهنگ یونان بود دوره وحشت و ظلمت و جهالت نبود از
یک طرف در این دوره یکی از عظیم ترین تمدن ها بر عالم
سایه میانداخت و آن تمدن یونانی بود که در سراسر
مدیترانه انتشار داشت و از طرف دیگر امپراطوری روم با
آنهمه عظمت و سیادت خود بر حوزه مدیترانه حاکم بود
چندین مورخ بزرگ در آن دوره میزیسته اند محض نمونه در
یکی از آثار تاریخی بزرگان این دوره اشاره ای بظهور
حضرت مسیح نشد هیچ کس ننوشت که چنین امری در فلسطین
ظاهر شد و محض نمونه یک همچو حرفهائی زد بهمین سبب
است که مورخین کوتاه فکر اروپا که در همه چیز فقط از
جنبه طبیعی آن نگاه میکنند کم کم در ظهور مسیح شک کردند
و مسیح را موجود افسانه ای تلقی کردند برای اینکه در هیچ
جا در هیچ تاریخی اشاره بظهورش نشده و به حدی اشراق او
به حسب ظاهر در دوره خودش ضعیف بوده است که شما جز

طریق انجیل هیچ سند دیگری برای وقوع ظهور مسیح در تواریخ آن دوره ندارید. اما بعد از شهادت دیدید که چطور شد. بجائی رسید که اینک بزرگترین دین دنیا از لحاظ تعداد پیروان است و این حقیقت مخصوصاً " بعد از بیدین شدن چین مسلم است. یعنی امروز دیگر بزرگترین دین جهان از لحاظ تعداد دین مسیح است و در تاریخ جهان بی نظیر است که یکی از ادیان به این اهمیت از لحاظ تعداد پیروان برسد همان طور که دین اسلام از لحاظ سرعت انتشار بی همتاست. و امر بهائی از لحاظ درجه انتشار و وصول به همه اقوام و قبائل و جزائر و ممالک و اجناس و گسترش در همه جای دنیا در کمترین مدت ممکنه نظیر ندارد.

به این ترتیب مظهر امر الهی ولو در قالب هیکل عنصری ظاهر نشود وجود دارد و همیشه هم بصورت حقیقت واحده است بدون اینکه تعدد بپذیرد بدون اینکه کثرت بیابد. و این خود یکی از عقائد غلیظ ما است.

این کلمه غلیظ را فارسی زبانان به معنی صحیح آن بکار نمیبرند. غلیظ به معنی استوار و پایدار است، به معنی شیئی است که پخش نشود، خود را محکم بگیرد و نگهدارد. در مقابل رقیق که خلاف این صفت را دارد.

حضرت ولی امرالله در بعضی از الواح مبارکه میثاق را که حضرت بهاء الله برای حضرت عبدالبهاء گرفته میثاق غلیظ نامیده اند یعنی پیمانی که استوار و پایدار و برقرار است. (۱۵) پس حالا که توجه فرمودید که کلمه غلیظ کلمه بدی نیست میگوئیم که اعتقاد غلیظ ما اینستکه اساس ادیان الهی واحد است. وحدت اساس ادیان از جمله اصول تعالیم ماست. ادیان الهی یکی است، چرا برای اینکه مظهر امر حقیق واحده است همه مظاهر الهیه از نوح تا بهاء الله همه یک حقیقتند اگر تفاوتی هست در مراتب ظهورشان و مراتب شدت اشراقشان است و آنهم بستگی به

استعداد خلق و اختلاف این استعداد دارد به حقیقت خودشان که تغییر ناپذیر است و کثرت هم پیدا نمیکند ربطی ندارد تشخص آنان به وجود انسانی خودشان است. شخص حضرت بهاء الله از لحاظ وجود انسانی شخص حضرت بهاء الله است، نه از لحاظ روح القدسی که در او و از او متجلی است. از آن لحاظ شخص معنی ندارد بلکه حقیقت واحده در همه ادوار و در همه ادیان است اساس ادیان را واحد و ثابت میدانیم، هیچگونه تغییری بر آن عارض نمیگیریم حضرت عبدالبهاء تأکید بسیار فرموده اند که آن قسمت از دین که اساس دین است و ارتباط به روحانیات و اخلاقیات و وجدانیات دارد در هیچ دینی عوض نمیشود، (۱۱) عوض شدنی نیست برای اینکه مظهر امر واحد است، حقیقت واحده است. ذات حق عین وحدت و محض ثبات است پس دین نیز از آن لحاظ که تعلق بحق دارد ثابت است اما از آن لحاظ که ارتباط بخلق پیدا میکند متحرک است. چون بارها پیش میآید که وقتی شما میگوئید ادیان باید تغییر پیدا کند در مقابل شما کسانی میگویند مگر دین از خدا نیست؟ مگر خدا نمیتوانست آخرین حرف خود را اول بزند؟ چرا باید حرف خدا تغییر پذیرد؟

بلی این استدلال درست است و بهمین جهت است که حقایق ادیان ثابت میماند. دین ثابت و واحد است چون تعلق بحق دارد، صادر از حق است و حق هم یکی بیشتر نیست حق هیچوقت کارآموزی نمیکند اول طوری حرف نمیزند که ناقص باشد بعد رفته رفته کامل شود.

بنابراین کلام حق ثابت است و این همان اساس ادیان است که واحد است و هیچگونه تغییری نمیکند و از همین لحاظ برای ما همه ادیان همیشه باید در حکم واحد تلقی شود. آیاتی در قرآن نازل شده است که در تبلیغ بسیار به کار شما میآید و همه این آیات را در کتاب تبیان و برهان

مرحوم احمد حمدی جمع کرده اند . (۱۲)

آیاتی است که در آنها بصراحت ادیان همه انبیاء قبل از حضرت محمد را اسلام نامیده اند ابراهیم دینش اسلام بود موسی دینش اسلام بود عیسی دینش اسلام بود اسحق دینش اسلام بود سلیمان دینش اسلام بود .

همه مسلم بودند همه اسلام داشتند و حتی آیه ای هست در قرآن به این مضمون که " من یبتغ غیر الاسلام دینا " لن یقبل منه .

(۱۳) کسی که غیر از اسلام دینی را اختیار بکند از او قبول نخواهد شد " لن " نفی ابد میکند و این معنسی را میدهد که دین او هیچوقت قبول نخواهد شد .

درست هم هست بهمان دلیل که همه ادیان قبل از حضرت محمد را اسلام نامیده است بهمان دلیل همه ادیان بعد از او هم اسلام است چون حقایق آنها واحد است و هیچ فرقی با یکدیگر ندارد ولو دین ابراهیم باشد، دین موسی باشد، دین عیسی باشد، دین محمد باشد، یا دین بهاء الله باشد. اکثر اینها که دینشان را در قرآن بنام اسلام نامیده اند کتاب جداگانه داشته اند قبله جداگانه داشته اند و احکام جداگانه داشته اند پس اختلاف پیغمبر و اسم و رسم و قبله و کتاب و احکام بدلیل همین آیات نمیتواند دلیل بر اختلاف ادیان باشد برای اینکه حقایقشان یکی است و بمناسبت وحدت حقایق آنهاست که همه را اسلام میگوئیم و همین دین است که اگر کسی جز آن را بپذیرد از او قبول نخواهد شد . حقایق همه ادیان یکی است ذکر مثال در امور روحانی غالباً " ایجاد زحمت میکند و همیشه شما در آوردن مثال باید این قید را داشته باشید که مثال با عین مطلب اشتباه نشود .

یعنی نباید تصور کنیم که مثالی که میزنیم از همه حیث باید منطبق بر اصل مطلب باشد مثلاً " میگوئید روحی که در انسان جلوه میکند مثل شعاعی است که از آفتاب به آئینه

میتابد بنابراین بدون اینکه در آئینه وارد شود در آن جلوه میکند .

بر فرض اینکه آئینه بشکند باز آن شعاع باقی است آنوقت بشما ایراد میگیرند که چون نور از آفتاب ناشی است و آفتاب شیئی مادی است بنابراین نور هم که از او میتابد مادی است پس روح چگونه مادی نیست .

اصولا " شما تشبیه را از یک لحاظ کرده اید ولی اهل ایراد خواستند تشبیه شما را از همه لحاظ منطبق نمایند ، این است که در تشبیه باید همیشه دقت کرد .

مثل این که شما بگوئید چشم او مثل بادام میماند و کسی به این دلیل بخواهد چشم او را بخورد ، برای اینکه بادام را میشود خورد .

نباید توقع داشت که در ضمن تشبیه ما هر آنچه در مشبه به وجود دارد در مشبه هم وجود داشته باشد بلکه فقط وجه تشبیه است که در نظر گرفته میشود و از لحاظ همین وجه تشبیه آن دو را یکسان میبینند . با توجه به این مقدمه اینک جرأت کنیم و به تشبیه متوسل شویم .

پاندولی از سقف آویزان است رأس آن در سقف اطاق ثابت است و قاعده آن در فضا متحرک و متغیر است . شاید بتوان بدین ترتیب مطلب معنوی را در محیط همین اطاق مجسم ساخت و چنین تصور کرد که دین نیز روشی بسوی بالا و روشی به سوی پائین دارد .

از خدا صادر میشود تا به خلق واصل گردد . از آن لحاظ که صادر از عالم حق است در عین ثبات است و از آن لحاظ که ظاهر در عالم خلق است متحرک و متغیر است اساس ادیان یعنی حقائق کلیه آنها چون انتساب به عالم حق دارد نمیتواند متعدد و متغیر باشد لیکن شرایع ادیان که مرتبط به عالم خلق است نمیتواند واحد و ثابت بماند .

حقایق الهی ثبات خود را از آن لحاظ که مصدرشان حق مطلق

است محفوظ میدارد اما شرایع دینی از آن لحاظ که برای
تعلق به عالم خلق تشریح میشود تغییر میپذیرد و به نسبت
تکامل خلق در هر زمانی به اقتضای آن زمان به اراده الهی
دیگرگون میشود، پس وحدت حق و ثبات امر او مانع از آن
نیست که جلوه های آن حق واحد و امر ثابت در عالم خلق
به نسبت حدود زمانی و مکانی و اختلاف اوضاع و احوال
متغیر باشد .

و همچنین ما اهل بهاء هرگز دلیلی نمیبینیم براینکه ادیان
الهی چون احکامشان ، عباداتشان ، قبله شان ، فرائضشان
با هم فرق دارد باید از هم بیگانه بمانند . بلکه اعتقاد
داریم که ادیان را با وجود اختلاف در شرایع و احکام و
عبادات از لحاظ اصول و حقایق باید واحد و ثابت دانست .
هرگز ما قبول نداریم که اختلاف ظاهری احکام و حدود ادیان
منافی وحدت اساس آنها باشد .

مثالی که بنده معمولا" میزنم اینستکه حرمت ازدواج با
اقارب و محارم جزء حقایق ادیان است و همیشه هم ممنوع
بوده است به حکم هر دینی با محارم ازدواج نباید کرد
اما حد محرمیت چیست ؟ و کسی که محرم محسوب میشود
کیست ؟ محرمیت تا کجا ادامه دارد ؟ همین حدود و فروع
است که متغیر است در دین یهود عمو میتواند با دختر
برادرش ازدواج کند محرم برادر و خواهر است یا پدر و
دختر است .

در دیانت اسلام عمو و دختر برادر محرمند دختر عمو و پسر
عمو میتوانند با هم ازدواج کنند . پس می بینید که حد
محرمیت عوض شد بدون اینکه هیچ دلیل عقلی وجود داشته
باشد چرا عمو بلی و چرا پدر خیر ؟ یا چرا پسر عمو بلی
و چرا عمو خیر ؟ یا چرا دختر عمو بلی و چرا زن پدر خیر ؟
بعضی از کوتاه بینان میگویند این فقط دلیل فیزیولوژیکی
دارد البته این طرز تبیین غلط است چون پسر عمو و دختر عمو

اشتراک خون دارند بدون اینکه زن پدر و پسر شوهر چنیــــن باشند و حال آنکه به حکم شرع ازدواج آن دو مباح و ازدواج این دو حرام است . پس تعیین حدود محرمیت در بین امم گذشته از جمله اموری نبوده است که ارتباطی با طب و فیزیولوژی داشته باشد . یعنی با وجود اینکه مسئله از لحاظ طبی مطرح است ولی حد محرمیت به حکم همه ادیان مطابق حکم طبابت نیست .

گفتیم در اسلام ازدواج دختران و پسران عمه ها و خاله ها و دایی ها و عموها مجاز میشود و ازدواج با عمه ها و خاله ها ، دایی ها و عموها ممنوع میگردد .

از آن پس به دیانت بهائی میرسیم . تعیین قطعی حدود محرمیت را به بیت‌العدل محول میفرمایند منتهی اصل کلیسی و قاعده عمومی به دست میدهند و آن اینکه به صریح بیان میفرمایند که جنس بعید اقرب از جنس قریب است یعنی هرچه دورتر باشد بهتر است .

این را به عنوان مثال عرض کردم برای اینکه معلوم شود که چگونه حقایق ثابت و واحد است ولو حدودش تغییر پیدا کند .

حتی حقایق احکام هم ثابت است و حدودش دیگرگون میشود همین سخن را در مورد همه شعائر ادیان میتوان به زبان آورد .

پس به این ترتیب معتقد هستیم که جنبه ثبات در همه ادیان وجود دارد و ادیان از آن لحاظ واحدند . اما جنبه تغییر پذیری هم وجود دارد و آن اینکه چون خلق متغیرند ادیان هم از آن لحاظ و با وقوع در حدود زمان و مکان تغییر پیدا میکند بنابراین از یک لحاظ هیچ دینی نمیتواند خاتم ادیان باشد در همان حال از لحاظ دیگر هر دینی خاتم ادیان است برای اینکه هرچه پس از آن بیاید همان است که از آن پیش بود .

برای اینکه حقیقت دین واحد است اما ادیان از لحاظ احکام و حدود اعتباری متغیرند احکام و حدودی که در حقیقت دین تأثیری ندارند . و از این لحاظ هیچ دینی نمیتواند خاتم باشد برای اینکه هرگز خلق نمیتواند ثابت بماند .

خلاصه هر دینی همیشه خاتم ادیان است برای آنکه حق همیشه ثابت است ، و هیچ دینی خاتم ادیان نیست برای اینکسه خلق همیشه متغیر است . نسبت به خلق دین متغیر است و احکامش اعتباری است ، نسبت به خدا دین ثابت است و احکامش واحد است .

پس همه انبیا حلقه های مختلف از سلسله واحدند و این سلسله از ازل تا به ابد ادامه دارد هیچوقت منقطع و متوقف هم نمیشود .

معمولاً بعضی از علماء دین بر احباء نکته گرفته اند ، و بنده خودم شنیده ام که گفته اند ، حال به قول شما هیچ دینی نباید دین آخر تلقی شود پس باید قبول کنید بعد از دیانت بهائی هم باید ادیان دیگر بیایند ، و چون این برای خودشان حقیقت مسلم است که نمیتواند بعد از دین ایشان دین دیگری بیاید خیال میکنند بهائی را به گیر انداخته و دچار اشکال ساخته اند اینجا جواب بهائی معلوم است . و آن اینکه البته دین دیگر پس از انقضای موعده مقرر میتواند بیاید .

اینک میرسیم به این مطلب که سلسله تکاملی ادیان در عالم خلق از لحاظی داخل در سلسله ادواری خلقت است یعنی مثل همه کائنات به صورت سیر در ادوار تکامل میپذیرد .

مثال عرض میکنم : دانه درخت را میکارید ، درخت میشود ، ریشه میکند ، میوه میدهد . میوه دوباره دانه میدهد ، همان دانه میافتد ، درخت دیگری بوجود میآید . این درخت تکامل پیدا میکند یعنی از ابتدا سبز میشود ،

جوانه میزند، رشد میکند، تا میوه میدهد. اما تکامل درخت از این لحاظ که درخت معینی است تا بی نهایت ادامه ندارد. میرسد به جایی که کمال متوقف میشود و دوره انحطاط فرامیرسد، بجایی که درخت عمرش را میکند و خشک میشود و برگ و بارش میافتد و از بین میرود، منتهی دوباره درخت دیگری رشد میکند و همان مسیر را طی میکند و این درخت ها پشت سرهم در طی زمان عوض هم میشوند برای اینکه هر درختی همیشه نمیتواند در روی زمین بوجود بیآید، برای اینکه اوضاع اقلیمی عوض میشود، خود بخود انواع درختان فرق پیدا میکند، نوعی جای نوع دیگری را میگیرد، بدون اینکه از آن نوع پدید آمده باشد و هرگونه تغییری در این عالم همینطور است. یعنی سیر ادواری دارد، کره زمین بدور خودش میگردد در ضمن هم حرکت مستقیم هم دارد یعنی به جایی میرود که معلوم نمیتوان کرد. منظومه شمسی نیز چنین است، کهکشانش نیز چنین است. امور معنوی و روحانی به طریق اولی چنین است، ادیان هم همینطورند، مثل همه امور خلقت به تبع ناموس کلی از جایی شروع میشود، و سیر میکند، تا دوباره به حد کمال میرسد. در همان حد کمال تا موقعیکه میتواند بماند میماند. بعد سیر انحطاطی میکند. به جایی میرسد که منقلب میشود بفرمایش حضرت عبدالبهاء دیگر اثری و خبری از تمدن باقی نماند منتهی در همان حال دین دیگری در جای دیگری به ظهور میرسد.

در تاریخ تمدن نیز همینطور است. تمدن ها سیر ادواری دارند، تمدنی از جایی شروع میشود اوج میگیرد تا به کمال نسبی خود میرسد، بعد رو به انحطاط میرود تا زایل بشود منتهی در همان حال که زایل میشود تمدن دیگری از جای دیگری جوانه میزند و بالا میگیرد. تمدن مصری، تمدن چینی، تمدن هندی، تمدن یونانی، تمدن ایرانی همه در

سالی در تاریخ آمده اند، سیرشان را کرده اند، بحد کمال نسبی رسیده اند، آخرین جلوه خود را کرده اند و بعد روبه انحطاط رفته اند .

اما در همانحال تمدن دیگری از جای دیگری شروع شده و به جریان افتاده است برای اینکه این سیر ادامه پیدا کند . عالم بطور کلی هم همینطور است . کوری وجود دارد که در این کور ادوار پشت سرهم می آیند تا به آخرین جلوه خودشان میرسند و بعد انحطاط پیدا میکنند، مدتی در همانحال میمانند و بعداً " بجائی میرسند که زایل میشوند و آثارشان هم از بین میرود . و در همانحال کور دیگری از جای دیگری شروع میشود و مداومت می پذیرد، همینطور عالم خلقت از ازل تا به ابد بر طبق همین قاعده سیر میکند بنا براین در هر کوری حد کمالی البته وجود دارد ولی این به آن معنی نیست که این کمال کمال مطلق باشد یعنی سیر تاریخ را متوقف سازد . اشتباه پیروان ادیان گذشته این بوده است که خیال میکنند دین وقتی بکمال رسید کمال مطلق است بنا براین توقف دست میدهد ولی کمال مطلق فقط در خود عالم حق میتواند وجود داشته باشد در عالم خلق اگر هم کمال یافت بشود کمال نسبی است ، یعنی هرگز سیر تکاملی ادیان متوقف نمی شود چرا که این ناموس آفرینش است . و البته این سیر تکاملی از لحاظ عالم خلق است در عالم حق که ساخت کمال مطلق است تکامل معنی ندارد . کمالی که نسبت به این عالم منظور میداریم وجود انسان است و مقصود ما از انسان همین درجه کمال صنع الهی است و مظهر صفات خداست .

البته انسان کامل را مظهر امر الهی میدانیم . افراد عادی انسان چنین نیستند در انسان حقیقت علوی ، حقیقت روحانی ، حقیقت معنوی را در نظر میگیریم و بهمین جهت انسان را دارای دو جنبه میدانیم . از یک لحاظ مظهر کمالات

است و از جهت دیگر تعلق بعالم امکان دارد بنا براین معتقدیم که در انسان نشانه‌ای از کمال الهی هست .

پرتوی از خدا به انسان تابیده است بهمین سبب هرگز مقام انسان را بحد حیوان فرود نمیآوریم اگر در نظریه داروین تشکیک میکنیم بیشتر باین مناسبت است که نتایج مادی و طبیعی را که از این نظریه گرفته شده است صحیح نمیدانیم یعنی این را تبول نمیکنیم که چون انسان اصل حیوانی دارد بنا براین حیوان است ، یعنی اصل علوی و ملکوتی در او وجود ندارد ، این نظریه لطمه ای که بسه فرهنگ انسانی زده بیشتر از این لحاظ بوده است که مقام انسان را پائین آورده چون انسان را حیوان کرده و هرچه در شأن حیوان است مجاز دانسته است که در شأن انسان هم باشد اگرچه شاید خود داروین چنین نخواسته بود .

حیوان چون برای بقا تنازع میکند ، انسان هم باید بکند . در حیوان چون شهوات عنان گسیخته است در انسان هم باید باشد ، در حیوان چون مقاربت نر و ماده جنبه فیزیولوژیک دارد ، یک احتیاج بدنی است ، در انسان هم باید بهمین صورت تلقی بشود و همه نتایجی که از این نظریه گرفته میشود . مثل همه کسانی که به نام علم و با سوء استفاده از آن انسان را بحد حیوان تنزل میدهند تا از انسان هیچ چیز دیگر نخواهند جز آنچه از حیوان خواسته میشود .

ما انسان را اینطور نمیدانیم ما انسان را فقط بدن او نمیدانیم تا تکامل یافته از بدن حیوان بینگاریم و آنچه بحکم بدن و یا به اقتضای جسم بر حیوان لازم میشود بر انسان هم لازم بیآوریم . انسان را فقط تعبیر به ماده نمیکنیم و وجود خاص او را تابع جبر علمی نمیدانیم . باین معنی که بر ما لازم نمیآید که بگوئیم همه چیز تابع علل و اسباب است ، بحکم علل و اسباب خارجی اقتضا میشود . مادیون اینطور میگویند جبر همانطور که بر طبیعت

ماده حاکم است بر تاریخ انسان هم حاکم است جبر علمی را معمولاً "دترمینیسم (Determinism)" میگویند ، به دترمینیسم در مورد وجود انسانی قائل نیستیم چرا برای اینکه انسان را فقط امر مادی نمیدانیم انسان در صورتی میتواند تابع علل و اسباب مادی از هر لحاظ باشد که خودش را بتوان ماده محض دانست ، چون اینطور نیست و جزء ملکوتی در او هست فارغ از شئون عالم مادی است ، پس اختیار با او همراه است یعنی انسان از آن لحاظ که روح دارد مختار است ، وقتی میگوئیم مختار است نه اینکه در همه چیز مختار است در خیلی از موارد مجبور است ولی آنجا که ایجاب مسئولیت اخلاقی برای او میشود مختسار است .

حضرت ولی امرالله در موردی از کلمات ایشان که در کتاب گوهر یکتا نقل شده است میفرمایند یکی از آرائی که صدمه بسیار زیادی بنوع انسان زده و تمدن را با انحطاط کشانیده و اخلاق را ضعیف کرده همین اعتقاد است که برای همه چیز قائل به علل و اسباب بشویم . (۱۴) اینکار لطمه بسیار به اخلاق و معنویات زده است و این لطیفه ایست که اخیراً توجه به آن در اروپا هم زیاد شده است ، در اروپائی که سالها به خواب غفلت فرو رفت . مثلاً بچه دارد فاسد میشود ، کارهای بد میکند ، رو به انحراف میرود . اهل علوم و فنون گرد هم میآیند . روان شناس می خواهد علتش را در روان او پیدا کند جامعه شناس میخواهد علتش را در جامعه طلب نماید و بالاخره به جایی میرسند که میگویند فلان عامل باعث شده است . البته تأثیر نسبی عوامل درست است اما در این امر تا آنجا افراط میکنند که هیچکس خودش را مسئول نمیداند . به هر کسی بگویند چرا بد میکند جواب میدهد که علل و عوامل ایجاب کرده است که او بسد باشد . بنابراین خود او دیگر کسی نیست که بگوید من خودم

خواستم که بد باشم و بد شدم . بنابراین میتوانستم بد بشوم ، " میتوانستم بد بشوم و خودم بد شدم " سر دیمن است ، نشانهٔ احساس اختیار و احساس مسئولیت است . آنقدر در تأثیر علل و اسباب افراط کرده اند که انسان را بحد پیچ و مهره یک ماشین که باید همانطور حرکت بکند که پیچ و مهره های دیگر ایجاب مینماید تنزل دادند و باین ترتیب سلب مسئولیت اخلاقی از انسان کردند و انسان را اسیر علل و اسباب و عوامل دیدند . و حال طوری شده که هیچکس خودش را مختار نمیداند حتی بچه ها هم در سرکشی های خود این استدلال را میکنند ، پدر و مادر میگویند آخر تو چرا بد میکنی؟ جواب میشوند که باید دید علل و اسبابش چیست .

نمیخواهد بگوید که خواستم بد بشوم و بد شدم چون این قبول ایجاب مسئولیت میکند ، اگر اینطور بگوید باید قبول بکند که از فردا هم میتواند بخواهد که خوب باشد و این زحمت دارد چون نمیخواهد زیر بار برود میگوید تا حالا اینطور شده و بعد از این هم اینطور خواهد بود و اصلاً با اختیار من نیست که خوب باشم اختیار را از خودش سلب میکند تا بتواند بد باشد . اما همین شخص اگر با و بگویی بایستی اینکار را بکنی یا مجبورش بکنیم که کاری بکند میگوید مگر من ماشین هستم ؟ مگر من حیوانم ؟ انسان باید آزاد باشد .

دوباره دقت فرمائید :

وقتی میگوئیم چرا بد شدی میگوید علل و عوامل مجبورم کرد که بد باشم من چکاره بودم . وقتی میگوئیم حالا که هیچکاره نیستی بیا تا دست ترا بگیرم و راه ببرم میگوید من آدم هستم من که سگ نیستم تا بدنبال تو کشیده بشوم . خودم باید بخوام تا بیایم . خودم باید بخوام تا خوب بشوم . این زبان حال همین جوانان راه گم کردهٔ قرن

بیستم است .

اینستکه میفرمایند یکی از اموری که بسیار لطمه به اخلاقیات و معنویات زده است تبلیغ و تلقین این اعتقاد است که همه چیز معلول عوامل و موجبات خارجی است در حالیکه معتقدیم که انسان در مقابل هزارها عوامل و علل خارجی خودش بعنوان عامل مختار مؤثر است . چرا برای اینککه ماده محض نیست که مجبور به تبعیت محض از علل و عوامل باشد . خود او کسی است و میتواند بخواند و باید بخواند و در همین خواستن است که میتواند بد باشد و یا خوب باشد . چون انسان تنها موجودی است که بد بودن و خوب بودن برای او معنی دارد . برای حیوانات بد بودن معنی ندارد گرگ بره را میکشد، پلنگ آهو را میدرد . بد میکند یا خوب میکند ؟ هیچکدام . چون دو راه در مقابل ندارد همین کار را باید بکند که میکند . خوب بودن و بد بودن در راه است و این دو راهه تنها در برابر انسان پیدا میشود .

اوست که میتواند از این راه برود و میتواند از آن راه برود . قدم به قدم ایست میکند، بخودش ایست میدهد، چرا برای اینکه قدم به قدم بر سر دو راه است و باید انتخاب کند به حکم ارزشهایی که بر اشیاء و امور میگذارد راه میگذاید .

این سلسله ارزشها را دین برایش تعیین میکند اشیاء عالم به ترتیب خاصی کسب اعتبار مینماید در مسیر مخصوصی به راه میافتد و او خود را مختار میبیند که در همان مسیر به راه بیفتد یا راه خود را برگرداند برای اینککه در مقابل این اختیار مسئول است البته نه باینصورت که از تأثیر اراده الهی جلوگیری کند، جلو تأثیر عوامل را بگیرد، اراده الهی و عوامل طبیعی در کلیات امور همچنان حاکم است و در چنین مواردی مسئولیت معنی ندارد .

اما در موردی که ایجاب مسئولیت میشود خود انسان است که تکلیف خود را قبول میکند که انجام بدهد. آنچه برای حیوان خوب است یا اصلاً بد و خویش معنی ندارد در انسان بد میشود. چرا برای اینکه انسان با اختیار آن کار میخواهد حیوان بماند و حال اینکه نمیتواند و همه بد بودن کار نیز در همین جاست اگر حیوان بود این کار بد نبود اما چون از حد حیوان گذشته است آنچه در حیوان امر طبیعی است در او بد جلوه میکند.

این انسان اصل علوی و الهی دارد و چون اصل علوی او یعنی ذات خدا واحد است او نیز میل به وحدت دارد. پس اگر خودش را مختلف بخواهد از اصل الهی خود دور میشود بهمین جهت است که وحدت عالم انسانی جزء معتقدات ما است انسان اصل الهی واحد دارد بهمین مناسبت نوعش نوع واحد است حقیقتش حقیقت واحد است و هرچه افراد نوع او را از هم دیگر جدا میکند غیر الهی و غیر معنوی است و انسان باید از آن روبرگرداند همه عوامل وحدت را باید تقویت کرد وحدت نوع انسان را وحدت اصلیه نامیده اند. (۱۵) در این تعبیر باید خیلی دقت کرد. اصل انسان اصل واحدی است بنابراین اگر بخواهد به اصل خودش متعلق باشد باید واحد باشد هرآنچه او را بنحوی از انحاء به جدائی و بیگانگی کشاند عارض بر طبیعت اصلیه است و زائد بر اصل اوست. بنابراین باید به یک سو نهاد و این وحدت را باید تحقق بخشید. وقتی این وحدت تحقق پیدا میکند عصر ذهبی نوع انسان فرا میرسد و هم اکنون به سوی همان تحقق سیر میکند بسوی تحقق همان کمال در همان عصری که هروقت فرا رسد ملکوت الهی بر روی زمین استوار شده است و این تاسیس ملکوت الهی بر روی زمین بشارتی است که در انجیل داده شده بشارتی است که در عالم اسلام آمده. (۱۶)

عالم پر از عدل و داد میشود ملکوت خدا همانطور کسه در

آسمانها است در زمین نیز تاسیس مییابد وحدت عالم انسانی رخ میگذارد بطوریکه انسان بتواند تاحدی که شأن عالم امکان اقتضا میکند آینه تمام نمای وحدت الهی باشد و همین است آخرین عصر دور اول در کور حضرت بهاءالله .

یاد داشت ها

- ۱ - اشاره است به قصه سعدی در بوستان . ن ک به ص ۸۲
- ۸۳ بوستان سعدی در کتاب کلیات سعدی شیرازی .
- ۲ - کتاب مستطاب اقدس ، ص ۶
- ۳ - ادعیه حضرت محبوب ، ص ۴۰۹
- ۴ - مفاوضات ، ص ۱۳۴ - ۱۳۶
- ۵ - م ف ، ص ۱۳۶ - ۱۴۰
- ۶ - کتاب ایقان ، ص ۸۳
- ۷ - مفاوضات ، ص ۸۴ - ۸۵
- ۸ - ن ک به مکاتیب عبدالبهاء ، ج ۴ ، ص ۵۴ - ۵۹
- ۹ - حضرت عبدالبهاء در لوح آقا سید حسین افغان میفرمایند : " ایها الفرع من الشجرة المبارکة نامه شما با ترجمه ... حضرت مسیح روحی له الفداء در زمان خویش شهیر آفاق نگشت حتی در تاریخ اصلی یوسفوس یهودی ذکر مسیح اصلا نیست و طبع اول این تاریخ موجود است ابدا " ذکری از آن حضرت نیست ولی در طبع ثانی و ثالث مخصوصا " ادخال نمودند باری نظر بعدم شهرت حضرت بعضی از فلاسفه آن زمان توانستند که انکار وجود حضرت نمایند ... "
- ۱۰ - ن ک به لوح قرن احباء شرق ، ص ۱۰۱
- ۱۱ - مفاوضات ، ص ۳۶ - ۳۷
- ۱۲ - تبیان و برهان ، ج ۱ ، ص ۲۸ - ۴۲

۱۳- آیه ۸۵ سوره آل عمران (۳)

۱۴- کتاب گوهر یکتا ، ص ۳۰۴ - ۳۰۵

۱۵- ن ک به کتاب مائدة آسمانی ، ج ۹ ، ص ۹۰

۱۶- اشاره است به آیه نهم از باب ششم انجیل متی و

آیه ۶۹ سوره زمر (۳۹) در قرآن مجید .

۲- مقام انسان

در جهان بی جان همه چیز دستخوش نابودی است . همه احوال گذراست . ناپایداری و بی اعتباری وجه تمیز چنین جهانی است . بنای هستی بر نقص و سکون است . همه چیز از ترکیب نشانی دارد و ترکیب نشانه احتیاج است . جانور بی روان نیز در چنین وضعی است . از نیستی برمی خیزد و هم بدان بر می گردد . از سرای تنگ طبیعت قدمی فراتر نمی گذارد . از ظلمت ماده بدر نمی آید . راهی به ملک بقا نمی جوید . در این میان تنها انسان است که نشان از ماورای طبیعت دارد . پرتوی از جهان برین بر او تابیده است ، خود را همه از خاک نمی داند ، روی بسوئی دیگر دارد ، اسیر طبیعت نیست ، بال می گشاید و برتر می گراید . دست می یازد و گره می گشاید . می جوید و می یابد . می سازد و می پردازد ، سخن مختصر کنیم : نشانی از خدا دارد .

خدا می فرماید (*) : " مثالی از خود در تو فرو نهادم و جمال خود را در تو پدید آوردم . " و باز می فرماید : " تو چراغ منی ، از خود روشنی برگیر ، من ترا بی نیاز آفریدم . بدست قدرت سرشتم و گوهری از خود در تو به ودیعت گذاشتم . چگونه خویشتن را محتاج می شماری و بسا این همه عزت چه حق آن داری که خود را خوار پنداری ، چشم بسوی خویشتن بازگردان تا مرا در خود بازیابی . "

باز می فرماید : " تو ملک جاویدان منی . چرا از فنای خود باک داری . تو پرتوی از روشنائی زوال ناپذیری .

(*) این مطالب از کلمات مکنونه عربی به مفاد و مضمون آنها نقل شده است . (۱)

چگونه از خاموشی نگرانی . " باز می فرماید : " دل تو منزل
من است . پاکش گردان تا در آن فرود آیم . روان تو منظر
من است . از آرایش دورش دار تا در آن ظاهر شوم . " باز
می فرماید : " دست در گریبان من کن ، تا سر از گریبان
تو بیرون آورم . به آسمان من فراز آی تا از بادهٔ وصال
من جاودانه سرمست شوی . "

جز این در شأن انسان چه می توان گفت ؟ خدا او را از خود
می داند و به خود می خواند . آیتی از عظمت خود می شمارد
بهره ای از آفریدگاری خود به وی می بخشد ، پرتوی از علم
خود بدو ارزانی می دارد . خود از هرچه ناپیدا است آگاه
است . می خواهد که آدمی را نیز بهره ای از این آگاهی
باشد . به نیروی خرد به دانش راه یابد و از راه دانش
رازهای پنهان را پیدا سازد . او خود صانع است ، آدمی را
نیز قدرت می دهد تا به صنعت دست یابد و از این راه در
ساختن و پرداختن توانا باشد . او خود خبیر است . به آدمی
نیز شعور می بخشد تا از آنچه می تواند بود خبر گیرد و
بدین سبب به صریح بیان می فرماید : " انسان را بصورت
خویش آفرید . " (۲)

چون انسان را به صورت خود آفرید هرگز رضا نداد که او تن
به پستی در دهد . دل به خاکدان بندد . سر فرود اندازد و
دیده بدانچه درخور اونیست دوزد . از مظهر امر خدایم پرسند
که چگونه به حضورت رسیم و رسم ادب را در پیشگاه عظمت
چه سان بجای آوریم . قلم اعلی (*) می فرماید : " چون
بحضور رسید قامت خم نکنید و سر فرود نیاورید . زیرا
هرگز کسی را نمی رسد که در برابر کسی دیگر خویشتن را
خوار دارد . به خاک بیفتد و سر بر زمین نگذارید و بوسه
بر قدم نزنید زیرا که انسان را نشاید که جز در برابر آنکه

(*) آثار قلم اعلی نقل بمعنی (۳)

نمی توان دید و نمی توان شناخت روی بر زمین ساید. " کرم بین و لطف خداوندگار. رضا نمی دهد که انسان خود را خوار گرداند و حتی سر در برابر مظهر امر او فرود آرد یا روی بر خاک گذارد. او را تا بدین حد سرافراز خواسته است. آیا رواست که ما خود را از چنین حدی فروتـــر اندازیم یا به نشیب جهان خاک سرنگون سازیم ؟

سرم به دنیوی و عقبی فرو نمی آید
تبارک الله از این فتنه ها که در سرماست (۴)

از سوء تعبیر برحذر باشیم. عظمت ما از روح ماست. چه روح ماست که ما را به جهان برین وابسته می سازد. پیوندهای روحانی است که هرچه استوارتر باشد بزرگواری ما افزون تر است. جلال ما از آن روست که نشان از بی نشان داریم و گرنه از خاک پست تریم و هیچ از ما بهتر. درپهن دشت این جهان بی کران آن ذره که در حساب ناید مائیم. پس مقام انسان بزرگ است اگر به حق ناظر باشد و بر امر او ثابت و راسخ ماند. و چیزی حقیرتر از او نتوان یافت اگر دیده به خویشتن دوزد. چون خودبین باشد پرکاهی بیش نیست، و چون خدابین گردد آسمان را در زیر پای خود نگرد. دریغ است اگر در دل او خودخواهی برخداجوئی چیره شود و خواری جای بزرگواری گیرد. خدا در پناه خود ما را از چنین آفتی در امان دارد.

یاد داشت ها

۱ - برای ملاحظه اصل بیانات مبارکه ن ک به مجموعه الواح مبارکه ، ص ۱۸ ، ۲۰ و ۲۹

۲ - اشاره است به آیه ۲۷ در سفر تکوین ، فصل اول

۳ - اصل بیان حضرت بهاء الله چنین است :

" قد حرم علیکم التقبیل والسجود والانطـراح والانحناء كذلك صرفنا الایات و انزلناها فضلا من عندنا و انا الفضال القدیم ان السجود ینبغی لمن لا یعرف و لا یری والذی یری انه ممن شهد له الكتاب المبین لیس لاحد ان یسجد والذی سجد له ان یرجع و یتوب الی الله انه لهوالتواب الرحیم قد ثبت بالبرهان بان السجدة لم تكن الا لحضرة الغیب اعرفوا یا اهل الارض و لاتكونوا ممن المعرضین لاتقبلوا الایادی و لاتنحنوا حین الورد انه یأمرکم بالمعروف و هو الامر المجیب لیس لاحد ان یتذلل عند نفس هذا حکم الله اذا ستوی علی العرش انه یغفر لمن یشاء و لایسأل عما شاء انه لهوالتواب العزیز الحمید انه یمنعکم عن الانحناء والانطراح علی قدمی و اقدام غیری هذا ما نزلناه فیالكتاب من لدن علیم حکیم . "

(امر و خلق ، ج ۳ ، ص ۴۲۹ - ۴۳۰)

۴ - شعرا ز حافظ است .

۳- ظهور جواهر معانی از معدن انسانی

" حق جل جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی آمده، یعنی مشارق امر و مخازن لالی علم او، چه که انه تعالی غیب مکنون مستور عن الانظار ... اليوم دین اللسه و مذهب الله آنکه مذاهب مختلفه و سبب متعدده را سبب و علت بغضاً ننمایند. "

لوح ابن ذئب (۱)

امر بهائی چرا پدید آمد ؟

خورشید حقیقت چرا از مشرق چهره نمود ؟ چه قصدی از ظهور مؤسس آن بود ؟ پاسخ این پرسش را در کجا بیابیم ؟ چه بهتر از این که به گفتار خود او برگردیم و مانند هر پرسش دیگری پاسخ آن را در همین گفتار بجوئیم. او بارها این معنی را باز گفته است هر بار بلحن دیگری سخن آغاز کرده است و در هر سخنی از گوشه ای از این راز پسرده برداشته است. چون نیکو بنگریم این نغمه ها همه از یک ساز است و چون فراهم آید آهنگی خوش از این چنگ بر میخیزد آهنگی که چون به گوش هوش آید دل به راز نهان راه میجوید. او در یک مقام میگوید " حق جل جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی آمده " سخنی کوتاه است که در شرح آن کتاب ها باید پرداخت و در بیان مقصود از ظهور امر بهائی کلامی وافی تر از آن نمیتوان یافت " و اگر جز این بودی عجب نمودی "

حق جل جلاله آمد - این سخن را به چه معنی فرمود ؟ از خود او بپرسیم . گرچه نیازی به پرسش نیست . ناگفته میداند

و نانوشته میخواند. بدانچه در دل میگذرد راه میجوید. به زبان نیامده پاسخ میگوید: " یعنی مشارق امر و مخازن لالی علم او " تا معلوم دارد که آمدن خدا تابیدن خورشید حق از مشرق امر است. وگرنه خدا خود از آغاز تا انجام ناپیدا است. رخ نمینماید و نقاب برنمیدارد. آنچه از وی نمایان شود چهره ایست که به فروغ او تابناک شده و این فروغ از آن چهره بر سراسر آفاق تابیده است.

چرا آمد؟ - " برای ظهور جواهر معانی "

جواهر در جمع جواهر آمده است. جواهر چیست؟ امر پایدار است که زوال نپذیرد حقیقتی است که دیگرگون نشود پایه هستی است بنیاد زندگی است. معنی مقابل آن عرض است. عرض چیست؟ چیزی است که می آید و می گذرد نمود بی بود است بر روی جواهر می نشیند جواهر را ناپیدا میسازد و خود به جای آن پدید می آید. مانند غباری بر آئینه است همچون جامه ای در تن آدمی است. بسان تلی از خاک و سنگ بر روی گنجینه سیم و زر و گوهر است. آئینه را نمیتوان دید جز اینکه نخست غبار از چهره او بزدایند تن را نمیتوان یافت جز اینکه نخست جامه از آن برکنند. گنج را نمیتوان جست جز اینکه نخست خاک از آن برگیرند. آنچه به چشم ظاهر می بینند عرض است و آنچه در آن سوی عرض به دیده باطن درمی یابند جواهر است. بظاهر جز خاکی که بر سر گنج نشسته است پیدا نیست. به حکم خرد باید به گوهری که در زیر آن پنهان است راه جست. آنگاه آستین بالا زد دست همت بدر آورد خاک را بر کنار زد تا گوهری که در این معدن نهفته است پیدا آید. بی سبب نیست که مردم لعل و یاقوت و زمرد را که در دل خاک پنهان است جواهر نامیده و در جمع آن جواهر گفته اند.

وجود انسان را معدنی مینامد که جواهری در آن فرو خفته است. این جواهر چیست؟ او میگوید: " جواهر معانی "

و با این سخن هر گونه ابهامی را در معنی جوهر برکنار میدارد. معانی که در وجود آدمی است زیر خروارها خاک و سنگ ناپیداست. این خاک و سنگ امور جسمانی است شون بدنی و احوال مادی است چشم گیر و دلربا است فریب میدهد و گمراه میکند. این گمان را به دل می اندازد که گویی انسان جز همین تن نباشد. مگر نه اینکه در نخستین نگاه چیزی جز آن در خویشتن نمی یابیم. او آمده است تا ما را از این گمراهی باز رهاند. بگوید که به دست خود جواهر معانی را در این معدن نهفته است. عرض را به یک سو نهید تا جوهر پدید آید غبار خاک را فرو شوئید تا آئینه تابناک چهره گشاید ماده را به کنار زنید تا معانی خود را باز نماید. در شأن عرض جز اختلاف چیزی نیست دگرگونی و زوال پذیری نشانه آن است تیرگی و آلودگی فراخور اوست اگر اینها جمله از میان برود جوهر را باز می یابید. جوهر با یگانگی خود جوهر با پایداری خود جوهر با یکرنگی و یکسانی خود.

اگر انسان به معدن وجود خود راه جوید چنین وحدتی را با همه جلا و صفای خود می بیند چنین حقیقتی را با همه جمال و کمال خود می یابد و از آن پس آنچه مایه دو رنگی است از اعتبار می افتد آنچه نشانه تیرگی است به غفلت سپرده میشود آنچه موجب آلودگی است از میان می رود. و بدین سان جوهر تابناک هستی آدمی یا خود وحدت اصلیه نوع انسان به جلوه در می آید. دین خدا که جلوه بخش این " جوهر یکتا " شده است دیگر مایه دشمنی نمی شود جدائی نمی اندازد رسم بیگانگی نمی آموزد. و این است مقصود از ظهور حق جل جلاله.

یادداشت ها

۱ - لوح ابن ذئب ، ص ۱۰

۴- بحثی درباره روح : مقصود از روح چیست؟

موجودات را طبقات مختلفی است و افراد هر طبقه در بعضی از آثار و صفات که در همه آنها یکسان پدیدار می آید مشترک است و به سبب اشتراک در این خواص و اوصاف است که میتوان همه آنها را متعلق بطبقه واحد دانست و اسمی واحد بر آنها گذاشت و یا طبقات مختلف را از یکدیگر جدا ساخت و قائل بتمایز در بین آنها بود و باین ترتیب طبقات سه گانه موجودات را از یکدیگر مشخص دانست :

۱- جمادات با صفاتی از قبیل بعد و مقاومت

۲- نباتات با صفاتی از قبیل تنفس و تغذی و نمو و

تولید مثل

۳- حیوانات با صفاتی از قبیل احساس و حرکت ارادی

از مذاقه در هرکدام از این اوصاف و طرز تعلق آنها بهریک از طبقات و مقایسه اوصاف هر طبقه ای با طبقات دیگر چند نکته بوضوح میرسد : اولاً " اوصاف هر طبقه از موجودات با این که در ظاهر متعدد و مختلف بنظر میرسد در حقیقت مرتبط و متلازم است مثلاً " تنفس و تغذی و نمو و تولید مثل در نباتات چنان پیوسته یکدیگر است که نمیتوان وجود یکی از آن آثار را بدون وجود آثار دیگر تصور کرد همچنین احساس و حرکت را در حیوان هرگز نمیتوان از هم جدا ساخت . بسبب همین تلازم و ارتباط است که میتوان مجموعه صفات هر طبقه ای را دارای ماهیت واحد گرفت و وحدت آن صفات را با اطلاق اسم واحد بر مجموعه آنها نمایان ساخت مثلاً " اگر بگوئیم نباتات طبقه ای از موجودات است که قوه غاذیه یا قوه نامیه دارد بخطا نرفته ایم چه در

ضمن اشاره بهمین صفت تغذی یا صفت نمو همه اوصاف دیگر نبات را که از لوازم همین یک صفت است بزبان آورده‌ایم و بهمین ترتیب در وصف طبقه حیوان میتوان بذکر قسوه حساسه اکتفا کرد .

ثانیا " هر طبقه ای از طبقات سه گانه موجودات علاوه بر صفات مشخصه خود صفات طبقاتی را که پائین تر از اوست نیز دارا است و لیکن صفاتی را که تعلق بطبقه بالاتر دارد فاقد است مثلا " نبات علاوه بر تغذی و نمو و تولید مثل که صفات خود آنهاست از بعد و مقاومت نیز که تعلق بجماد دارد برخوردار است ولیکن خواص حیوان در آن نیست و حیوان علاوه بر صفات خاصه خود آثار نبات و جماد را نیز داراست و جماد تنها از خواص خود بهره مند است بدون اینکه آثاری از خواص نبات یا حیوان در آن باشد. باین ترتیب در هر طبقه ای آثار جدیدی که نماینده تجدد و تغییری در ساختمان آن طبقه است نمایان است .

چون بر طبق قاعده عقلی هر اثری که پدیدار می‌آید ناشی از مبدائی است پس ظهور این آثار جدید در هر طبقه از اشیاء احتیاج بوجود مبدائی جدید در آنها دارد و همین مبداء است که در اصطلاح اهل حکمت و اصحاب ادیان روح نامیده میشود. بنا براین روح عبارت از مبداء ظهور آثار و صفات مخصوصه در هر طبقه از موجودات است و چون وجود آثار خاصه در هر کدام از این طبقات مورد تردید نیست در وجود مبداء این آثار یا روح خاص آن طبقه نیز شکمی نمیتوان داشت و چون این آثار بنا بشرحی که گذشت با یکدیگر مرتبط و متلازم است و همه آنها را میتوان صفت یا اثر روح واحدی دانست پس باید گفت که هر طبقه از موجودات را روح واحدی است و طبقات مختلف از حیث روح با یکدیگر متمایز است و از همین جاست که در قبال طبقات سه گانه موجودات با ارواح سه گانه قائل میشویم :

۱- روح جمادی که مبداء قوه مقاومه است ۲- روح نباتی که مبداء قوه نامیه است ۳- روح حیوانی که مبداء قوه حساسه است .

از شرح مزبور پیداست که قبول وجود روح در هر طبقه از موجودات بسبب اینست که از هر طبقه آثاری خاص ظاهر میشود و برای ظهور آثار خاص وجود مبدائی مخصوص ضرورت دارد که همان مبداء را روح مینامیم . باید دید که ماهیت این مبداء را چه میتوان دانست .

نباتات از حیث ساختمان مادی خود تفاوت و امتیازی نسبت به جمادات دارد یعنی طرز ترکیب عناصر در وجود آنها طوری است که خود میتواند اختصاص و امتیازی را در آنها نسبت به جمادات پدید آورد . بنابراین هرگاه در گیاهان آثار جدیدی علاوه بر آنچه در جمادات بود نمایان باشد بسبب اینست که ترکیب جدیدی از عناصر برای ساختمان آنها بوجود آمده است . و همین ترکیب جدید برای تبیین علت ظهور صفات خاصه نباتات کافی است و احتیاجی بفرض وجود مبدائی غیر مادی در نباتات نیست . بنابراین روح نباتی که اصل قوه نامیه است مبدائی مادی است . بهمین قرار حیوان نیز در ساختمان بدنی خود و طرز ترکیب عناصر برای پدید آوردن این ساختمان و پیدا شدن جهازات مختلف در این دستگاه و اختلاف و تنوعی که در آنها ظاهر شده است تفاوت اشکار با نبات دارد و از این جا میتوان گفت که اگر در حیوان آثار جدیدی مانند حس و حرکت پدید آمده که در نبات نبوده است بسبب این است که این طبقه از موجودات را ترکیب بدنی خاص و متمایزی است که در نبات بآن کیفیت وجود نداشته است و برای تبیین آثار زندگی حیوانی محتاج اعتقاد بوجود مبدائی غیر مادی در آنها نیستیم بنابراین روح حیوانی که اصل قوه حساسه است نیز مبدائی مادی و جسمانی است .

هر گاه مطالبی را که در این مختصر مورد بحث قرار گرفت بر حیات انسانی تطبیق نمائیم چند سؤال را باید جواب گوئیم :

۱ - آیا انسان طبقه مخصوص و ممتاز است که مانند نباتات یا حیوانات دارای آثاری مخصوص به خویش است؟ و علاوه بر خواص طبقات پائین تر صفاتی در خود اوست که آن صفات را در موجودات دیگر نمیتوان یافت؟

- آنچه مسلم است این که :

اولاً "انسان کشف مجهول میکند یعنی آنچه را که قبلاً" نمیدانسته و بسبب جهل با آن گرفتار نقص بوده است خود بر خویشتن معلوم میسازد و از همین راه زندگی خویش را از رفاه و کمال برخوردار میسازد و این رفاه و کمال را در مدارج متوالی همچنان دوام میبخشد و باین ترتیب اکنون خویشتن را جز آن که در گذشته بود میسازد و راه ایمن دگرگونی را در آینده نیز بروی خود باز میبیند و مهمتر از همه این است که آنچه بر وی مکشوف شده و یا خود آن را مکشوف داشته است با طفل خود یا با فرد دیگری از انسان می آموزد و از راه این انتقال اینان را نیز بدرجات بالاتری از کمال سوق میدهد و حال آنکه حیوان یا نبات چنین نیست و همیشه بحکم غرائز خود همان است که در گذشته بوده است. عالیترین حیوانات چیزی را که بر او مجهول بوده است بقوت خویشتن معلوم نمیتوانند ساخت و باهوشترین آنها بی آنکه از جانب انسان راهنمایی شود چیزی را که نمیدانسته است نمیتواند آموخت .

ثانیاً "انسان در طبیعت تصرف میکند و محیط مادی زندگی خویش را بنحوی که بیشتر متناسب با احتیاجات او باشد تغییر میدهد و بجای این که مجبور بسازگاری با محیط زندگی

باشد محیط را بصورتی درمیآورد که با آنچه او میخواهد سازگار شود و این تصرف و تغییر را بدون این که انقطاعی در آن حاصل شود همچنان پیش میبرد و حال آنکه حیوان یا نبات مجبور است که مطابق با آنچه محیط مادی اقتضا دارد زندگی کند و هر شیئی طبیعی را همانطور که جلوه گر است بشناسد و بهمان ترتیب که خود بظاهر مقتضی است — مورد استفاده قرار دهد. از ترکیب اشیاء با یکدیگر برای ظهور خواص جدیدی در آنها که قبلاً هر کدام بتنهایی آن خواص را ظاهر نمیساخت عاجز است و از تغییر آنها بنحوی که قدرت بیشتری برای خود در غلبه بر آنها حاصل کند قصوری آشکار دارد و مخصوصاً "هرگز نمیتواند این تغییرات و تصرفات را محفوظ دارد و آنها را طوری بیکدیگر متصل و مربوط سازد که امکانات بیشتری در آینده برای وی حاصل نماید و راههای دیگری را بسوی جهان ناشناخته بروی او بگشاید .

ثالثاً "زندگی هر فردی از انسان محدود بخود او نیست بلکه انسان احساس ارتباط و وحدت در بین خود و سایر افراد میکند و از قالب محدودی که وجود شخص او را صورت پذیر ساخته است خارج میشود دیگران را از خود و خود را از دیگران میبیند و گوئی در هر آن در پی این است که حدی را بشکند و سدی را از میان بردارد و باین ترتیب هرچه بیشتر خود را با جهانی که خارج از اوست خاصه با افرادی از نوع او که در ورای حدود مادی زندگی او واقعند مرتبط و متحد گرداند و حال آن که هر فرد حیوان تنها بشخص خود زنده است و از افراد دیگر نوع خود بی خبر است مگر افرادی که بحکم غریزه با او مربوطند مانند بچه های خردسال خود وی پیش از آنکه از وی جدا شوند و راه خود پیش گیرند یا جانورانی مانند زنبور عسل که ماشین وار زندگی خود را در بیمن افرادی از نوع خود میگذرانند بی آنکه ابتدا احساس مغایرت در بین خود و آنان نمایند و از آن پس در صدد رفع ایمن

مفایرت برآیند .

رابعا " انسان بجزئیات اکتفا نمیکند بلکه همیشه در پی آن میرود که احکام و آراء و اقوال خود را کلیت و انبساط بخشد و از قید زمان و مکان خارج سازد و حال آن که حیوان همیشه پای بند زمان و مکان است مثلا " بوزینه ای چسبون بخواهد میوه ای را که در دسترس او نیست بدست آورد شاید از چوبی که در پیش چشم او گذاشته اند فایده برگیسرد و چنان وانمود شود که او مطلبی مجهول را معلوم داشته است ولیکن این استفاده بهمین جا ختم میشود و او هرگز نمیتواند تجربه ای را که اندوخته است چنان محفوظ دارد که بار دیگر در چنان وضعی قرار گیرد و چوبی را در پیش خود نبیند برای یافتن چوب چنانکه انسان میکند براه افتد و یا این تجربه را با تجاربی که در احوال دیگر میکند مربوط سازد و رأی کلی که بتوان بر احوال مشابه بسیاری منطبق داشت بدست آورد . یعنی تنها انسان است که گذشته و حال و آینده را بمدد حافظه و ادراک و تخیل بهم می پیوندد و حکمی کلی که نشانه تفکر است صادر میکند .

با توجه باین آثار مخصوص و متمایز میتوان گفت که انسان طبقه ای مخصوص و متمایز از موجودات در جنب طبقات دیگر یعنی جمادات و نباتات و حیوانات است .

۲ - آیا همان طور که آثار حیات نباتی و حیوانی را نتیجه ترکیب مادی نبات و حیوان میدانستیم آثار حیات انسانی را نیز چنین میتوان دانست ؟

آنچه مسلم است در بین ساختمان مادی حیوان و انسان تفاوتی اصلی و اساسی نیست یعنی همان جهازات بدنی که در ساختمان حیوان بکار آمده است از قبیل جهاز تنفس و تغذی و تولید و استخوان بندی و گردش خون و اعصاب و مراکز

عصبی تقریباً " بعینه و بتمامه همان است که در ترکیب وجود انسان نیز آمده است چنانچه در مواردی که منظور ما شناختن اجزاء و اعمال بعضی از جهازات بدن باشد و تشریح بدن انسان زنده را نظر بملاحظات اخلاقی و حقوقی جایگزین شماریم میتوانیم بتشریح بدن حیوان و قیاس از احوال و اعمال آن ببدن انسان اکتفا کنیم حتی در بعضی از موارد و از حیث بعضی از قوای بدنی حیواناتی را می بینیم که قویتر از نوع انسانند. بنابراین چون تمایزی که در ترکیب بدنی نبات و حیوان وجود دارد در بین بدن حیوان و انسان موجود نیست پس آثار مستقل حیات انسانی را که متفاوت با خواص حیوانی است نمیتوان زائیده ترکیب بدنی او که در آن با حیوانات مشترک است دانست و ناگزیر باید وجود مبدائی مخصوص را که غیر از ترکیب مادی و خارج از ساختمان بدنی است در انسان تصدیق داشت تا بتوان ظهور آثار جدید و خواص بدیع وجود انسانی را که بعضی از آنها اشاره شد توجیه کرد و علت آنها را معلوم داشت.

همین مبداء مخصوص غیر مادی که موجب ظهور آثار خاصه وجود انسان و ممیز او از طبقات دیگر موجودات است روح انسانی نام میگیرد.

۵- بحثی درباره روح: مناسبات روح و بدن

بعد از بیان معنی " روح " یا " نفس " در قسمت اول این سلسله از مقالات جای آن است که به بعضی از مسائل که درباره روح طرح شده است اشاره ای کنیم و کوششهایی را که در حل آنها بکار رفته است باجمال یادآور شویم و مقدمتا " میگوئیم که در این باب دو کلمه " روح " و " نفس " همیشه مترادف آمده اند و از تفاوتی که بعضی از اصحاب نظر در میان آنها گذاشته اند موقتا " و بر سبیل مسامحه صرفنظر شده است .

یکی از این مسائل چگونگی ارتباط نفس و بدن است : شک نیست که روح با بدن مرتبط است احوالی که نفس را دست میدهد آثار آنها در بدن پدید می آید : چون خشم بگیریم رنگ چهره ما برافروخته میشود چون ترس بر روح ما عارض شود رنگ ما بزردی میگراید چون فرح و انبساطی مییابد لب بخنده باز میشود حالت چشم تغییر مییابد گره ابرو و چین پیشانی گشوده میشود ترشح غدد بفراوانی دست میدهد و قس علی هذا فکری که میکنیم و تصمیمی که بدنبال آن میگیریم با حرکاتی در بدن تعبیر میشود لزوم تفقد از دوست بیمار خود را در فکر خود بثبوت میرسانیم قامت ما راست میشود پاهای ما بجنبش درمیآید و راه خانه آن دوست را درپیش میگیرد. مطلبی علمی را بنظر میآوریم تا برای حل آن کوشش کنیم دست ما تکان میخورد قلم بدست میگیرد و الفاظی را که مبین افکار ماست بر کاغذ منقوش میکند روح ما عظمت خلقت و قدرت خالق را در خود مصور میسازد از این تصور حال بهت و خشیت باو دست میدهد . آثار این حالت در بدن ظاهر میآید حتی ظهور آن گاهی

چنان شدید است که اعضاء بلرزش می افتند و مویها بر تن راست می ایستند و دست و پا بی اختیار وضع عادی خود را ترک میگویند .

اگر تن و روان دو چیز است که جدا از یکدیگر است این ارتباط چگونه صورت پذیر میشود ؟ مادیون وجود همیشه ارتباط را در بین حالات روانی و حرکات بدنی دلیل بر صحت طریقت خود میگیرند . آنان میگویند " نفس " شیئی غیر مادی نیست و حالات روحی نتایجی است که از حرکات بعضی از جهازات بدنی و افعال و انفعالات عناصری که در ترکیب بدن بکار رفته است حاصل میشود . فکر حاصل از فعالیت مغز و سلسله اعصاب است و بقول یکی از اینان که " وگست " (*) فیلسوف آلمانی است نسبت فکر بمغز مثل نسبت صفا بکبد یا مثل نسبت ادراک بکلیتین است . شواهد اثبات این مدعا آنکه : در سلسله حیوانات بنسبت تکامل سلسله اعصاب و مراکز عصبی فعالیت روحی نیز کاملتر میشود یعنی هر جانوری که ساختمان جهاز عصبی او کاملتر باشد قسواً روحی او نیز عالی تر است و بالعکس اشیائی که موجب تسکین و تخدیر سلسله اعصاب باشد یا صدمه و لطمه ای بآن برساند یا در ترشح بعضی از غدد اختلالی پدید آورد قسواً روحی را نیز تخدیر میکند یا مصدوم و مختل میسازد چون مغز آسیب بیند اندیشه کار نمیکند چون دواى مخدری ببدن تزریق شود روح از فعالیت باز میماند چون ماده‌ای که محرک یا مخل ترشح بعضی از غدد باشد بر بدن وارد آید تأثیر محسوس در فعالیت روانی و حتی در فعالیت عقلی می کند معالجاتی که بوسائل مادی در اعصاب و غدد بعمل میآید امراض روانی را بهبود میبخشد آیا این همه شواهد کافی برای این نیست که بتوان گفت که احوال روحی دارای مبداء

بدنی است و روح بعنوان عامل مستقل غیر جسمانی وجود ندارد ؟

آنان که قائل باصالت ماده نیستند در جواب اینسنان میگویند که اولاً از وجود ارتباط در میان دو چیز نمیتوان حکم بوحدت آن دو کرد چه بسا از امور مادی که با یکدیگر ارتباط دارد بی آنکه هر دو یک چیز باشد؛ لباسی را بمیخی میآویزیم در این حال این هر دو بهمديگر مربوط میشود وضع میخ در وضع قرار گرفتن لباس تأثیر میکند اگر میخ سست شود یا بیفتد جامه نیز بر جای خود سست میشود یا بزمین می افتد اگر میخ تیز باشد ممکن است در جامه جای بگیرد یا آنرا سوراخ کند و قس علی هذا ولیکن با وجود همه این روابط نمیتوان میخ را با جامه یکی دانست .

همچنین دو امری که یکی از آن دو معنوی و دیگری مادی باشد در همدیگر اثر میگذارد بی آنکه هر دو را بتوان یک چیز دانست . سخاوت شخص موجب میشود که مقداری از پول او از نزد خود وی به نزد شخص دیگری منتقل شود بی آنکه سخاوت و پول هر دو یک چیز باشد . پس از این که احوال روح با احوال بدن مرتبط است نمیتوان نتیجه گرفت که روح و بدن هر دو یکی است بلکه ممکن است که دو چیز جداگانه باشد که با یکدیگر علاقه و ارتباط دارد . ثانیاً آنچه در باب روابط " نفس " و " بدن " مشهود است بیشتر مربوط به احوال روح حیوانی یعنی احوال مشترک در بین حیوان و انسان است از قبیل تعایلات و احساسات و حرکات ارادی و غیره و روح حیوانی چنانکه در قسمت اول این مقالات گفته شد (۱) جدا از بدن و ترکیب بدنی نیست بلکه بقول بعضی از حکما حاصل آن و نتیجه آن و بقول بعضی دیگر غایت آن یا صورت آن است و بهر تعبیر در حیوان روح و بدن هر دو جزء مجموعه آلی وجود است و مستقل از یکدیگر نیست . اما روح انسانی که وجه ممیز آن و کار اصلی آن کشف

مجهولات یا فکر عقلی استدلالی است و همین روح است که مجرد از بدن و باقی بعد از فنای بدن است چنین اتحادی با بدن ندارد . چنانکه چه بسا ممکن است که بدن بضعف و ذبول گراید و قوای بدنی انحطاط پذیرد و فعالیت عقلی انسان همچنان پای بر جای باشد حتی آثار عقل از انسان در سنینی که بدن رو بضعف رفته یا تکامل آن توقف یافته است بیشتر و بهتر بظهور میرسد مثلاً پس از چهل سالگی که بدن رو بضعف میرود باید متناسب آن عقل و فکر انسان نیز رو بناتوانی سیر کند و حال آنکه نه تنها چنین نیست بلکه عکس آنرا بیشتر می توان درست دانست . البته در بعضی از احيان چنان پیش می آید که ضعف روحی با ضعف بدنی مقارن باشد ولیکن چون همیشه چنین نیست مقارنه آن دو را در این احيان نمیتوان دلیل بر وحدت آن دو گرفت . در این احيان و همچنین در مواردی که تخدیر بدن بوسیله بعضی از مواد یا صدمه وارده بر مغز موجب اختلال اعمال عقلی میشود باید گفت که چون بدن آلتی برای ظهور اعمال روح است اختلال آلت موجب اختلال در ظهور این اعمال میشود نه این که اختلال در مبداء آنها وارد سازد مثلاً جنگ آوری که شمشیر میزند و شجاعت و قوت خود را با شمشیر ظاهر میسازد هرگاه شمشیرش بشکند یا کند شود خواه ناخواه دلآوری او به صورتی ناقصتر ظاهر میشود یا ظهور دلآوری او مطلقاً امکان ناپذیر میگردد بدون اینکه باین دلیل بتوان دلآوری را با شمشیر یک چیز دانست و شاهد بر این آنکه هرگاه بدست چنین جنگ آوری شمشیری مناسب و سالم بدهند باز همان دلآوری که داشت بهمان ترتیب ظاهر میشود بی آنکه اختلال مشهود در آن بجای مانده باشد . همین مثال بر روح و بدن قابل تطبیق است یعنی آنگاه که اختلال مغز موجب اختلال در ظهور عقل شده است بمحض اینکه رفع اختلال از آن شود یعنی مغزی سالم دوباره در اختیار عقل قرار گیرد همان

اعمال بهمان درجه از کمال بظهور میرسد بی آنکه آثار
اختلال در آن باقی باشد. پس بحکم این صاحب نظران کسه
متألّهون یا روحیون نامیده میشوند مناسبت روح با بدن از
نوع ارتباطی است که مبداء فعل با وسیله فعل دارد و دلایل
مادیین نیز فقط تا همین درجه مطلب را ثابت میکنند
بی آنکه موفق باثبات وحدت روح و بدن باشد.

در این جا ممکن است این سؤال بخاطر آید که بر فرض این
که تصدیق کنیم که بدن آلتی برای روح است روح این آلت را
چگونه بکار میگیرد؟ چه بکار گرفتن چیزی مستلزم تماس و
تلاقی با آن چیز است و تلاقی روح که شیئی غیر مادی است
با بدن که شیئی جسمانی است چگونه حاصل تواند شد؟

باید گفت که این شبهه ناشی از این تصور باطل است که
روح را شیئی بدانیم که در بدن داخل شده یا با آن تماس
یافته یا در مجموعه محدودی که وجود هر کسی محصور بآن
میشود جای گرفته است و همین تصور است که طبیب جراحی
را که در سلک مادیین بوده بآنجا کشانیده است که بگوید:
" تا زمانی که بیشتر جراحی من در ضمن تشریح بدن با شیئی
بنام روح تماس نیابد بوجود روح اعتقاد نمیابم " و حال
آنکه " روح انسانی " یا " نفس ناطقه " امری است کسه
نسبت بوجودی که در قالب بدنی انسان محصور است جنبه
خارجی دارد. هرگز در این قالب وارد نشده و در آن جای
نگزیده است روح را همچون نفسی در بدن ندیده اند تا
روزی از دهان بدر آید و اگر نظایر این اقوال در آثار
دینی یا فلسفی آمده باشد فقط بر سبیل تشبیه و تمثیل بوده
است نه بقصد بیان واقع.

روح مبدا مستقل است که فقط ارتباطی از نوع تعلق ببدن
انسان پیدا میکند. آئینه ای را بنظر آورید که در مقابل
نور خورشید قرار گیرد البته نور از خورشید جدا نمیشود
تا در آئینه جای گیرد بلکه بتناسب استعدادی که در آئینه

است پرتوی از خورشید بر آن می افتد و بوضعی مخصوص و محدود که متناسب با ساختمان معین و معلوم آن آئینه است جلوه گر میشود و ببیرون آئینه میتابد در هیچکدام از این مراحل خورشید را در آئینه حلولی و نزولی پدید نمیآید و وحدتی در بین آن دو رخ نمیگشاید بهمین ترتیب قوه معنویه ای که بطور عام و کلی در سراسر جهان جاری و ساری است و حافظ نظام عالم و مبداء روابط ضروریه در بیمن اجزاء کائنات است در ترکیب وجود انسانی انعکاسی مییابد و در واقع این ترکیب را محلی برای تجلی خود بر میگزیند و چون قبول این تجلی بر حسب استعدادی است که وجود معین هر فردی از افراد انسانی را حاصل است لذا آن قوه کلیه بعد از تعلق با افراد جنبه اختصاص و تشخیص بدست میآورد یعنی مخصوص بهر شخص از اشخاص انسان میشود و چون آن قوه کلیه مبداء حفظ نظام عالم یعنی حافظ روابط ضروریه اشیاء با یکدیگر است ظهور آن در هر فرد انسانی نیز بصورت موهبتی در میآید که حاکی از روابط اشیاء و کاشف این روابط و مبین آنها بصورت احکام عقلی و تعابیر لفظی است و این همان موهبتی است که نام آن روح عاقله یا نفس ناطقه است و خاصیت اصلیه آن کشف روابط ضروریه اشیاء و جستجوی وحدت مکنونه در ورای کثرت ظاهره آنهاست .

راجع به کیفیت بقای روح و تشخیص یا کلیت آن در مقالات بعدی بحث خواهد شد . (۲)

یادداشت ها

- ۱ - ن ک به مقاله " بحثی درباره روح - مقصود از روح چیست " در ص ۹۰ - ۹۶
- ۲ - دنباله این مقاله بطبع نرسیده است

۶- اثبات بقای روح

از مشکلات بحث در باره روح یکی این است که مردم این بحث را از عجایب مباحث تصور میکنند. یعنی وقتی اسم روح بمیان میآید معنایی مثل جن و دیو و پری و غول و امثال ذلک به ذهنشان میرسد و حال آنکه اصولاً معنی روح از عادی ترین معانی و از مأنوس ترین مفاهیم برای انسان است و وقتی که درست بیان کنیم که منظور ما از روح چیست آنوقت توجه میفرمائید که در اینجا نه پای شگفتی‌های عالمی ماوراء عالم وجود واقعی در میان است و نه به صحبت از افسانه‌ها و داستانهای مربوط به احضار ارواح و این قبیل خرافات ترتیب اثر میدهیم.

اصولاً باید گفت که توجه انسان به روح یا به نفس از تعمق انسان در باره خودش شروع شده و حق هم همین بوده است که اینطور باشد. چون اصولاً روح یا نفس چیزی جز خود انسان نیست باین معنا که انسان از آن دم که توجه خود را از عالم خارج به عالم درون معطوف کرده یعنی علاوه بر آنچه میبیند یا میدیده خواسته است بفهمد که آنکه میبیند و آنکه میداند و آنکه میشناسد چیست و کیست توجه او به معنی روح و نفس معطوف شده است. البته در ابتدای امر روح یا نفس را مادی و جسمانی تصور کرده است. همه تمثیل‌ها و همه تشبیهاتی که در اینمورد شده است از نوع تشبیهات و تمثیلات مادی است. اقوام قدیم آنچه در باره روح گفته اند با آنچه درباره اجسام گفته اند فرقی نداشته است منتهی حد اکثر این است که روح را جسم لطیف و رقیقی تصور کردند و بهمین سبب با اجسامی از قبیل بخار، دود، هوا، مه و غبار و امثال ذلک روح را نشان

دادند. گاهی هم چون آن را بصورت شیئی دانسته اند که میبایست بعد از مرگ انسان از این عالم خاک رو بسه آسمانها برود و این امر همیشه بصورت پرواز بوده روح را بصورت پرنده‌ای یا بصورت شیئی بالدار، بصورت مگس یا زنبوری در افسانه های قدیم مجسم کردند البته ما زیاد نمیخواهیم بتاریخ برگردیم و مخصوصاً " این مطلب را از لحاظ عقاید و روایات اقوام قدیم مورد مطالعه قرار بدهیم ، برای اینکه خارج از بحث ماست ، فقط همین قدر میگوئیم که آنچه مسلم است در یونان که حکمای آن از قرن پنجم و چهارم قبل از میلاد راجع به روح اظهار نظر کرده‌اند راجع به نفس یکی از محکمترین آراء تاریخ فکر بشری را اظهار کرده‌اند. قبل از آن همیشه روح یا نفس را بصورت همان دم یا نفس دانسته‌اند که از انسان بیرون می‌آید و حتی گاهی عکسش را هم در نظر گرفته‌اند یعنی گفته‌اند انسان از راه تنفس روح را از هوای بیرون به درون میکشد و از همین راه روح در او بوجود می‌آید و همین باعث شده است که کلمه‌ای هم که برای نامیدن روح یا نفس در زبان یونانی بکار میرود به معنی همان دم یا به معنی همان نفخه یا نفس باشد و میبینیم که نه تنها در یونانی بلکه در عبری هم همینطور است در آنجا هم نفس (נֶפֶשׁ) یا رواج (נַפְתָּח) که مقدمه قرار گرفته است برای کلمه نفس یا روح عربی بمعنی همان دمیدن است و این کلمه " نفخه " که مشتق از " نفخ " بمعنی دمیدن است در قرآن مجید هم بکار رفته است میفرماید: " وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي " و یا " فَنفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوْحِنَا " (۱) یعنی خدا میگوید ما روح خودمان را در انسان دمیدیم ملاحظه میفرمائید حتی در کلام الهی وقتی میخواهد روح را تعبیر بکند صحبت دمیدن در میان است برای اینکه معلوم بشود که از ابتدا وقتی خواسته‌اند این معنی روحانی را در قالب جسمانی افراغ کنند و بصورت

یک امر محسوس و مجسمی در بیاورند که قابل تصور باشد
 معنی مناسبی که پیدا کرده‌اند (که در لفظ مناسب خود
 ادا بشود و این لفظ از لحاظ معنی مناسبت داشته باشد با
 لفظی که معنی روح را میرساند) همان کلمه دم و دود و
 بخار و هوا و نفس بوده است . پس از ابتدا روح جسمانی
 تصور شده و رفته رفته روحانیت پیدا کرده است یعنی رفته
 رفته انسان پی برده است که نفس یا روح نمیتواند امر
 جسمانی باشد و شاید از جمله اقدم اقوامی که باین معنی
 توجه کرده اند، البته بحکم کلام الهی، قوم یهود بوده
 است . در تورات است که میبینیم نفس یا روح دارد کم
 کم مجرد پیدا میکند و البته در فلسفه یونان هم در آراء
 سقراط و علی‌الخصوص افلاطون و بعد از او بالاخص در آراء
 ارسطو میبینیم که صحبت از مجرد نفس یا روح بمیان میآید
 البته بیش از همه شاید افلاطون در این باب تأکید کرده
 باشد . اما در حال حاضر و بدون توجه به تاریخ و قتی
 میگوئیم روح باید ببینیم چه منظور داریم . اولاً در ضمن
 همین عرایض توجه فرمودید که هم کلمه روح و هم کلمه نفس
 را برای افاده این معنا بکار میبریم تا معلوم بشود که
 روح و نفس هر دو بیک معنی اطلاق میشود . البته گاهی
 تفاوت در معنی ملحوظ میشود باین معنا که نفس را مخفف
 نفس ناطقه میگیرند و بمعنی نفس خاص انسان بکار میبرند
 یعنی نفسی که مجرد است و غیر مادی و غیر جسمانی است
 و روح را بمعنی عامل حیات ، مبداء حیات میدانند که در
 نبات و حیوان و انسان هر سه وجود دارد و درست باید گفت
 که گاهی هم بر عکس این منظور را میرسانند . یعنی وقتی
 نفس میگویند بیشتر جنبه مقرون به امور جسمانی و حیاتی
 در آن هست و وقتی روح میگویند توجه به آن معنی مجرد و
 باقی بعد از فنای بدن میکنند و منظور این است که معلوم
 بشود که در اصطلاح قوم در استعمال این دو کلمه اختلاط

پیش آمده، بجای همدیگر بکار رفته، و بهمین سبب امتیاز بین این دو از بین رفته و باید گفت که روح و نفس هر دو بیک معنا گفته میشود (البته نفس به معنی فلسفی نه بمعنی اخلاقی یا بمعنی مخفف نفس اماره بالسوء که مراد هوی و هوس و امثال ذلک باشد). در فارسی هم کلمه جان و کلمه روان تقریبا" میشود گفت که مرادف نفس و روح است و گاهی جدا از هم و گاهی بجای همدیگر استعمال میشوند. در لاتین و یونانی هم دو کلمه برای این معنی وجود داشته که همین دو کلمه بعدا" به زبانهای اروپائی منتقل شده که فعلا" اشاره بآنها در اینجا لازم نیست. فقط بعنوان نمونه میشود گفت که در زبان فرانسوی کلمه ام (Ame) در مقابل نفس است و کلمه اسپریت (Esprit) در مقابل روح و بهتر آنکه بگوئیم که این دو لفظ را صرفنظر از اختلاف دقیق بین آنها در بعضی از اطلاقات و استعمالات حکماء به یک معنی بکار میبریم، یا میتوانیم بکار ببریم. وقتی میگوئیم نفس یا روح منظورمان چیست؟ چه اراده میکنیم؟ منظور از این کلمه درست صورت نوعی هر طبقه‌ای از موجودات است باین معنا که اگر توجه کنیم میبینیم که در عالم لااقل چند طبقه از اشیاء بعنوان جماد و نباتات و حیوان و انسان از همدیگر متمایز است و البته هرکدام از این طبقات و اشیاء مجموعه خواص یا مجموعه خصوصیاتسی دارند (یا بهتر است بگویم در یک خصوصیت بارز افراد آن طبقه با هم مشترکند و افراد سایر طبقات جدا و مستثنی از آنها هستند). همین اصل یعنی همین وجه ممیز را که باعث میشود تا افراد یک طبقه از موجودات شناخته شوند و از افراد طبقات دیگر جدا شوند روح میگویند. بنابراین ملاحظه میفرمائید که چیز عجیب و غریبی را با روح اراده نمیکنیم. مثلا" وقتی میگوئیم روح نباتی یا نفس نباتی منظورمان مبدئی است که در نبات وجود دارد و باعث

میشود که صفات، خصوصیات و کیفیاتی در نبات باشد که در جماد نیست همان را روح نباتی میگوئیم. یا قوه نامیه و یا باصطلاح قوه غاذیه یعنی نمو، که در نبات هست و در جماد نیست، نبات را مشخص میکند. این امر نشانه ای است از وجود مبداء خاصی که ممیز نبات از جماد است و بآن روح نباتی گفته میشود. همینطور در حیوان آنچه مبداء تمایز حیوان از نبات میشود یعنی موجب میشود که درحیوان صفاتی و کیفیاتی وجود داشته باشد که در نبات نیست بآن روح حیوان میگوئیم. مثلاً حیوان حس دارد و نبات ندارد یا باصطلاح فلسفی حیوان قوه حساسه‌ای دارد که نبات ندارد یعنی میتواند ببیند، بشنود، لمس کند، بو کند و بچشد. این قبیل حواس یعنی این قوه ای که بآن قوه حساسه یا قوه حساسه میگوئیم نشان میدهد که در حیوان اصلی هست که میتواند مبداء این صفات ممیزه ای باشد که در نبات وجود ندارد (البته این که آیا این مبداء یا این قوه ممیزه حیوانات از نباتات امری است که ادامه وجود نباتی است یا امری است انحصاری و اختصاصی که راساً و اصالتاً در خود حیوان بوجود میآید خارج از بحث ماست)

اما در انسان هم روح یا نفس چیزی نیست جز همان مبداء خصوصیات نوع انسان. یعنی وجه ممیز نوع انسان از طبقات دیگر موجودات. پس در واقع وقتی میگوئیم روح انسان منظورمان خود انسان است و بهمین دلیل است که کلمه نفس بمعنی خود استعمال میشود وقتی میگوئیم نفس شیئی یعنی خود همان شیئی بنا براین نفس انسان چیزی جز خود انسان نیست. ابن سینا بهمین معنا اشاره میکند آنجا که در اشارات میگوید که نفس تو یا روح تو همان است که وقتی میگوئی من یا وقتی من میگویم تو منظور من و مشارالیه من همان است بنا براین نفس ما چیزی جز من ما نیست وقتی میگوئیم نفس من یعنی همان چه میتوانم بگویم

من (۲) مثلا" در جمله هائی که بکار میبریم میگوئیم من رفتم، من آمدم، من دیدم. حتی خودم را بعنوان فاعل و مفعول از هم جدا میکنیم: " من به خودم گفتم " و یا " من خودم را ملامت کردم " . همان معنی که مبداء فعل است همان معنی که به او فعل نسبت داده میشود، همان معنی که به او حرکت ارادی نسبت داده میشود، همان معنی که همه احوال و افعال خودمان را جمع میکنیم، میگوئیم مربوط به اوست یعنی هرآنچه در خودم میبینم این را نسبت میدهم به آن " من " . بنابراین من را ممتاز از همه اینها میگیریم و همان من را میگوئیم نفس یا روح .

بنابراین وقتی میگوئیم نفس یا روح چیز عجیب، غریب و یا شگفت آوری نباید بنظر بیاید. با توجه بهمین معناست که حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات آنجا که پای اثبات روح را بمیان میآورند یعنی در مقابل این سؤال واقع میشوند که روح را نشان بدهند که چیست یا اثبات بکنند که وجود دارد بیان مبارک در باره این است که اختصاصات امتیازات انسان را اثبات کنند . (۳) یعنی اثبات وجود روح انسانی بمعنی بیان امتیازات نوع انسان است نسبت به انواع دیگر موجودات . بنابراین اگر اثبات کنیم - یعنی روش مبارک حضرت عبدالبهاء این است - که در انسان چیزی وجود دارد که خاص خود اوست وجود روح را اثبات کرده ایم . برای اینکه روح چیزی جز همین خاصه نوع انسان چیز دیگری نیست .

حال باید دید که آیا در نوع انسان چیزی وجود دارد که در حیوانات دیگر نیست یا وجود ندارد. البته به حسب ظاهر هیچگونه شکی در این مورد نمیتواند باشد (بهمان دلیل که ما انسان را انسان میگوئیم و از حیوان ممتاز میگیریم) که انسان چیزهائی دارد که در انواع دیگر حیوانات نیست. این مطلب صریح و واضح است. آنچه باقی میماند آنست که

نشان بدهیم که وقتی میگوئیم روح انسان ، یا نفس انسان ، چیزی جز همین اختصاصات و امتیازات انسان را در نظر نمیگیریم . وقتی این مطلب معلوم شد آنوقت دیگر وجود روح ثابت است یعنی لااقل قابل انکار نیست . حال امتیازاتی که در انسان وجود دارد چیست ؟ از جمله این امتیازات فکر است . انسان فکر میکند و حیوان فکر نمیکنند . این مطلبی است که به صراحت و با جرأت میشود ادا کرد و با کمال جسارت میشود ادعا نمود که حیوان فکر نمیکنند . البته منکر این امر نیستیم که حیوان هوش دارد مخصوصاً " انواع عالیه حیوانات مثل شپانزه ها ، موش میمون های آنتروپومورف (Anthropomorph) هوش دارند ، مخصوصاً " هوش عملی دارند باین معنا که میتوانند با مشکلی که در عمل مواجه میشوند آن را حل کنند اما این آن چیزی نیست که ما به آن فکر میگوئیم . فکر قبل از همه چیز انتزاعی است . انتزاعی بچه معنا ؟ انتزاعی باین معنا که ما مشکل را در عمل و با خود عمل در خارج و با توجه به خارج حل نمیکنیم بلکه انسان میتواند مشکل و راه حل آن را یک دفعه و برای همیشه جدا از شیئی خارجی پیدا کند و آنرا بطور انتزاعی و کلی در نظر بگیرد . بنابراین انسان هر بار راه حل کلی را که یافته و نگه داشته است بر موارد جزئی که پیش میآید تطبیق میکند . کلیت دادن به راه حلی که پیدا شده ، نگهداشتن آن و تطبیق آن در مواردی که هر آن ممکن است در خارج پیش بیاید و بطور کلی انتزاعی کردن راه حل مشاكل امریست که اختصاص به نوع انسان دارد و حیوان نمیتواند مفهوم کلی درست کند . البته روانشناسان جدید که اغلبشان تمایل به افکار مادی دارند خیلی کوشیده اند که اثبات کنند که حیوان مفهوم کلی میسازد یا میتواند بسازد ولی هرگز این امر در عمل اثبات نشده است . اجازه بدهید توضیح بیشتر بدهم .

انسان میتواند مقدماتی را ترتیب دهد و از این مقدمات به نتیجه واصل شود. این نتیجه امر تازه‌ای است که قبلاً برای او معلوم و موجود نبوده است. پس انسان میتواند کشف مجهول کند و این مجهول را بطور کلی کشف کند و با کشف همین مجهول آنچه را که میدانسته است بیشتر کند یعنی مجهولی را که معلوم میکند ذخیره کند و خود همان مجهول معلوم شده برای او مقدمه‌ای باشد تا بتواند از آن مقدمه نتیجه‌های دیگری بدست آورد و این سلسله را ادامه دهد و در نتیجه خود را دیگرگون کند و در فکر و علم و صنعت و زندگی‌اش تحول ایجاد نماید. این امر یعنی خود را بدست خود عوض کردن خاص انسان است و ناظر بهمین معناست آنچه بعضی از دانشمندان گفته‌اند که انسان تنها موجودی است که تاریخ دارد و هیچ موجود دیگری در عالم تاریخ ندارد. اشتباه نکنیم منظور از اینکه می‌گوییم تاریخ ندارد این نیست که بگوئیم گذشته ندارد البته هر موجودی چه بطور فردی و چه بطور نوعی گذشته‌ای دارد و بعبارت دیگر هر موجودی چه بطور فردی چه بطور نوعی در طی زمان تغییر میکند و شرح این تغییر را میشود تاریخ گفت. اما تاریخی که انسان دارد چیز است که بدست خود او نوشته و ایجاد میشود یعنی باین معنا که انسان فقط تغییر نمیکند بلکه خود اوست که خود را تغییر میدهد. حیوان هرگز اینطور نیست باید طبیعت او را عوض کند یا عواملاً خارجی دیگر او را تغییر دهد بهمین جهت است که اگر در حیوانات یا در انواع دیگر موجودات تکاملی حاصل بشود این تکامل تکامل قهری، قسری، طبیعی است اما در انسان این تکامل ارادی علمی و عقلی است یعنی انسان است که میتواند مجهول را کشف کند و با کشف مجهول خود را تغییر دهد و چیزی جز آن بشود که بود. شما استعدادی که در زنبور عسل برای ساختن عسل و برای ساختن موم و برای ریختن